بسم اللہ الرحمن الرحیم

هذا الکتاب بفضل اللہ ذی الکرم
انشاءات سحر الصید الجن والنسم

فاللہ نور اعیان الکرام بہ
ما لاح حرف علی القرطاس من قلم

حرف اوّل از قلم نسبت یافت رقم
نسبت اوّل از قلم یافت رقم

الحمد للہ الذی خلق القلم للرقم وخلق النسم لرقم القلم واجری قلمہ
علی الخلق بالحکم والحکم وجعل القلم علماً للعلم فی العالم کما قال
عز وعلا علّم بالقلم علّم الانسان ما لم یعلم والصلوٰۃ علی الرسول
المرسل الامی الذی انزل الیہ الکتاب ویُرِیَ بہ اللوح والقلم
بما صدر منہما الصدق والصواب وعلی الہ واصحابہ
ذوی الفضل والآداب ثبّتنا اللہ علی اتباعہم الی یوم الحساب

حمدی که در سواد آن ابداً سر قلم بگردد و ثنایی که در سواد آن خالداً

دهان دوات باز ماند نقش بند دیباچهٔ کاف و نون و ورق گشای

سپهر بوقلمون را که سرنبشت مردم از قلم حکمت اوست منشور قلم از رقم

هم بحکومت او نامهٔ هیچ عبارت با کتاب کرمش باز نخواند و خامهٔ

هیچ استعارت در کلام قدیمش حدیثی گفتن نتواند

در سخنی که زیبست کل لسان العقول   وه که چه دم میزند آدمی الفضول

قادر مالک الملکی که توقیع انی انا الله را به ورق طولانی دهر که سواد

و بیاض لیل و نهار در طی آن بسط یافته است بقدرت کاملهٔ

خود وصانع خالق الخلق که طغرای الا له الخلق والامر را به ورق

نورانی چرخ که نقوش نفوس کون در زیج آن صحیح پذیرفته است بحکمت

شامل نگاریست شعر کما شاها غیره مایری لها الحکم بالحق فیما

منشور احدیت را که تنزیل العزیز الرحیم صفت پاک اوست به بیان

هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق مشروح کرد و مثال بشریت را که از

دیوان انشا هو الذی انشاکم حلیهٔ حال اوست تشبیب وصورکم

فاحسن صورکم منقوش گردانید شعر تعالی صانع ملک حکیم یصوّر صنعه

خط مسلسل لفضل الله مایشاء را سلسله ساخت در حلقهای خلایق

که اگر انجم و افلاک با چندان توانائی کشش نمایند نتوانند گسست

و حرف یحکم ما یرید راشمشیری پرداخت برای قطع عزایم

که اگر ماه و خورشید در کوشش سپری شوند سپر آن نیارند

شد ۵ زنهار دگرد و چو تیر قضاش + بود جنت اینجا

سپر خواستن + برأت سعد و نحس مخلوقات که دیوان قسمتش

نویسد اگر نه محیط نه سپهر گرد گرد گشتن آن نتواند و پروانه

عمر و روزی موجودات که عین علم او شود اگر سیاهی و سفیدی

عالم یکجا شود نقطه از آن بکاستن نیارد شعر فارض یاد الهی

بما یجری + قلم الله خالق القلم + بدست قدرت چندین هزار

نقش خط و زلف بند د که موی خطائی در سر قلمش نه پیچد و بقلم

حکمت بی شمار صورت عذار و عارض نگارد که نشان سهوی بجریدهٔ

صنع او رقم نپذیرد ۵ خدائی را کجا در خور بود آنکه + علی مصنوعه

خطا یجوز + هفت فیلسوف چرخ در دو حرف کاف و نون او حیران پرکار

دوار یک نقطهٔ صنع او سرگردان بلکه قمر ثن ما یمری در بیابان حکم النقطه وجود سر یکسی

از خورستان حکم اوست در پرده خدای است عالمهای
کانجا نبرد قلم سودای ** دال دور هوا دراک بدویدن
در بادیهٔ معرفت او گمراه و عین و برین عقل بسیدن
برکنگرهٔ کبریای او کوتاه و مکتوبات صنعتش بر صفحهٔ برگ
درختی مسطور و مکنونات سرّش در خط تختهٔ پیشانی
منظور کمال معانی را از رابطهٔ بیان فضلای عالم زبان
داد و مبانی کلام را بواسطهٔ زبان فصحای آدم
بکام رسانید ع گر بداند آدمی کاین نعمت گفتار چیست
روز و شب جز شکر این نعمت نیارد بر زبان ** ملک الکاتب
تحریر بندگان گردانید تا ماجرای سجل ایشان بعضی را
قبالهٔ عتق مالک باشد و بعضی را وبال نامهٔ یوم الحساب
گشت و خلق را خزانهٔ وظائف روزی خواران ساخت
تا از برات قسمت خویش بعضی وجوهات برایج
بحساب یافتند و بعضی را منکرات نامه وجه حساب آمد
هر آنچه او کرد رزق بندهٔ خویش ** نه کم گردد از آن یک ذره نی بیش

جای که جایزهٔ اذن او نیست کارنامهٔ شفاعت انبیا
پروانهٔ نارست و آنجا که از آنچه عون جود نبشت بارنامهٔ
سفاهت اشقیا پروانه بارست شعر قطعه
لعبی بخصّة قال لو ادی باحسانه * بلا و اعطا
ما نجا به عنایت ازلی علت انبیا را در منشور خلقناکم
من الطین مرتبهٔ تبلیغ و رسالت ارزانی داشت و بعضی
را بر بعضی فضل داد تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض
نعت رسول علیه السلام نسبت از کتاب
اندرین هم مر و فتر همه افاضل برا با محمد رسول الله
را ساخت شعر علیه افضل الصلوات حقا من
الرحمن ذی الفضل العظیم * ای افصح العرب والعجم
با عجاز ناخواندگی خوانده همه بلغا بنوتش نبشتند
وان اولین نوری که کلک است ر و تقدیر در ظلمات
عدم همگی نقش کائنات در روشنائی چراغ او نگاشت
وآن آخرین آفتابی که تمامی ظلال ضلال از سواد

شرق و غرب چه پرتوی ذات او محو شد زویت لی
الارض فاریت مشارقها و مغاربها فبلغ ملک امتی
ما زوی لی منها زمین چیست در پیش محمد ما نش جا
که در خط حلقش دو عالم در آید ❊ عالم طفلیست کی چون از
شکم نون کن متولد گشت حی احمدی در گوشش بانگ
نماز داد و آدم پیریست که چون چله اربعین صباحا
زنده داشت دران بانگ نماز بلند قرة عینی رسول الله
گفت و بپشت انگشت بر دیده نهاد چون هر دم
دو دیده آن دست رس ندارد ❊ کاید بیرون بوسد
آن نام با علو را ❊ لبها همی فرستد بوسه بدست ناخن
تا مردمان دیده بوسند نام اورا ❊ مطویات صحیفه غیب
را که سرا احوال افلاک و الواح خاک درو مضمون است
برای خواندن آن خاتم النبیین بدقائق پخته مهر خاتمیت
نهادند تا آن دقائق هم از وی کشاده گشت و معنویات
جریده لاریب را که اسرار دین و آثار یقین درو

بمکنون سرای رسالت آن رسل فرو فرستادند تا آن
حقائق هم از روی بیان بپوست شعر هٰذا الناس حقا ئبلبنا کتاب
که جاء بالبینات پیش از عهد آن حبیب دائرهٔ سپهر بالای تخته
خاک صفرهای بود بیکار چون بر سر حرف احمدی بر سر آن صفرها
خط راست کشیده همه محسوب گشتند بمحاسبات بی شمار زهی طغرا کش
انا فتحنا لک که بر سر عقنا دو دولت عروم بدو توقیع شهادت کاروان
شد و حمی فرمان فرمای بلغ ما انزل الیک که اقطاعات دو عالم را
بمنشور سیادت در دست خود کرد ۵ بنام ایزد آن سید همه
که بند دو عالم بمنشور خویش منا شیر امر و نهی اش یک پایه فرو
امر الهی بهزار پایه بهتر از امور علم سه پایه و تخت چهار پایه با
هر گردن فرازی که سر بر خط حکم او نهد سر خود به پروانهٔ قد افلح
در خط امان بیند و هر سرکشی که گردن از رشتهٔ
شرع او بتابد گردن خود را به تیغ اقتلوا المشرکین
بیابد بنام ایزد ای قرهٔ عین البصر که غرهٔ هلال
نون القلم و کشاینده تا سرهٔ سلسبیل و کشنده تا شمشیر

علیک سلامُ خالقنا دواماً وبعدُ علی صحابتک الکرام

اوّل ابوبکر که عنوان نامهٔ ایمان اوّل بنام آن بندهٔ آزاد

تحریر شد تا رویش بدان نور چون اوّل نامه سفید گشت

دوم عمر که عدل از نام او رقم عمر یافت بلکه پای شرع

را تاج سر خود ساخت سوم عثمان که مصحف مجید را از رگ

جان شیرازه بست که از تهٔ آن جلد نقطه بالا بردند و بشارت

خلدش رسانیدند چهارم علی که مولع علوم در قلب بنّا

بود که در مدینهٔ رسول در مدینهٔ علم گشت و صحابهٔ دیگر که حاشیهٔ

نامهٔ رسالت اند و ازواج معصومهٔ او که امهات معانی

عصمت اند و ذرّیات مکرّمهٔ او که نقطهای حروف یسین اند

و آل و اتباع او که در سفر مسفر اتباع فضل با نجبا اند

شعر جاء من ربّنا هذا نبیّهم رضی الله عنهم و رضوا

مدحت شیخ و نسبتش بتصوف پی بر پی نعت پیغمبری که

مقدم انبیاست مدح بلند قدمی اقدام کنم که قدم متابعت

پی بر پی و میزند یعنی پیش روندگان طریقت رسیده ترین رسیدگان

عالم حقیقت وسریع السیر خطوتین وقد وصل وراهنمای
وقدمنا الی ما عملوا من عمل وتسلیم پرداز حبل المتین فعال
لما یرید وکمند انداز نحن اقرب الیه من حبل الورید ونیابت دار
انا ارسلناک شاهداً ومبشراً ونذیراً ورواتب رسان یطعمون
الطعام علی حبه مسکیناً ویتیماً واسیراً وصلا کوی نعمت من
عندنا بر عامه بشر وحلاوت شناس چاشنی ونجزی من
شکر وناظم امور دینی حق الیقین اعظم نظام الحق والدین
شعر نظم الله امره حتی * امرنا من نظامه انتظما
زهی شیخ شیوخ العالم که خرقه هزار میخی فلک بر قامت عظمت
او تنگ است واوتاد جبال در موازنه حلم او پاسنگ بلکه
بی سنگ لا، لاهوت که از دو شعبه خویش سایه قضا وقدر
بر سر هر دو جهان گسترده است ثمره بارش رسانیده لن ترانی
که پیش بارگاه رویت پرده اندست بقوت نفس او از پیش
نظرها بر پریده دو عالم در نظر او دو تا نانی است که روزه
توکل او بدان نشکند ودریاهای ماسوی الله پیش چشم همت او

قطرهٔ آبیست که دست تقوای وانگشت بدان نیالاید هر انگشتی

بر دست ایشان کلید درهای سموات و هر خطی بر کف ایشان

جایزهٔ اجابت دعوات شعر اذا کان یبسط کفه فی دعوت

ملك الاجابت علی جلا یستقبل * عمامهٔ مطول ایشان مثال

ولایت از دیوان ملك اکبر و کفش مطهر ایشان کشتی کرامت

بجهت عبرهٔ دریای اخضر کلاه صوفیانه او آسمانی ست که

مدارش بر قطب ست عجب قطبی که اگر مشتبه نظر سمت قبله

را از ان شناختند طریقهٔ مستقیم که از پیر بدو رسیده است

بخط مستقیم میماند که میان دو قطب فرض کنند رب کعبه

نظر قلب مارا که قبله را قبله زده است شناسنده آن قلب

والا گرداند تا قبله یقین استارهٔ ثابت دل او که انقلاب

با آن نسبت ندارد بشناسیم بمشیت الله وعونه لطف

مدحت پادشاه وی حسن نسبت از جامهٔ مهین و کهین

کتابه مدائح پادشاه بر دیباچهٔ کتاب همان حلیه آرایش دارد

که علم بر دیبا و طراز بر قبا ولیکن اگر بنده خسرو پشمینه دوخت

خود را بدان ترصیع بیاراید بدان گونه نامناسب بود که گلیم را
بلآلی شاهوار مکلل کنند و پلاس را بجواهر آبدار مرصع اما چون
هیچ حرز و تصنیفی بی زیور خطاب سلطنت قدر و قیمتی نیابد
بندهٔ خسرو که گدائی است کم بضاعت چون در تعبیهٔ حرز
ابریشمینه نداشت که در کارگاه پرداخت خرج کند ناچار این
پشمینه بتافتگیهای بسیار از موی باریکتر تافت و بر منوالی بافت که ایچ
نسیج وحده شرمنده نماند بعد از ان باندازه دست سخن کیش
از رگ دل و رشتهٔ جان مفتول ساخت و دعا و ثنای پادشاه
را که اگر بر زر رشتهٔ تافتهٔ شعاع خورشید بر چرخ اطلس دوزند
یا بر خز تافته آفتاب تحریر کنند در خور بود برین گلیمنه دُر دوزد
کرد و آنرا بچند دُر قلب که نزدیک دانایان ردّ است و چند
لعل و رخین عبارت که هریک در سینهٔ قلاب عزت جگرگوشه
دارد مرصع گردانید و گلیم خود را بدین طراز مرتبهٔ دیبا داد چون
چون حال افلاس خویش بلباس هرچه پوشیده‌تر باز نمود
امیدوار است که ذیل عاطفت خدایگانی ساتر عیب برهنه

این عریان گردد و کسی بدین مواخذه استیلا نگیرد که نظم

خطاب شه طراز از جامهائی قیمتی باشد * گدا را بین هوسناکی

که دوزد بر گلیم آنرا * نسبت ملک خلافت نگرید *

چون شرط معذرت بجا آوردم اکنون خدمتی که ما حضر طول

حالی دارد عرض کنم پیش تخت عرش پایه خدایگانی

وارث ملک سلیمانی وهو السلطان القادر القامع القاهر

البرهان الباهر الظاهر الزاهر کاسر اعناق المعاندین *

مالک رقاب صنادید الشرق والصین * باسط المسند الاعلی

اعلی علیین * علاء الدنیا والدین شمس الخلفاء والسلاطین *

ظل الله علی العالمین * فلک المعالی قطب الاعالی

محیط الربع المسکون بدایرة الجنود * محرق عظام الکفرة بنایرة

السیف فی الحدود * رافع ایوان الملک علی قصر القیاصرة *

ناصب اعلام الفتح بکسر الاکاسرة * صوارمه مشهورة الآفاق *

و عوارفه معروفة بضمان الارزاق * آمر طوائف الانسان

بامر خالق الروح والجان * حامی الامة المحمدیة

من طوارق الحدثان ابو المظفر محمد شاه السلطان المنصور من
خیر الناصرین بالفتح المبین ناصر امیر المومنین شعر
یدعو البرایا مد ظل محمد + وعداه تقدم مثل ظل محمد
علا الخطابی که عین علاء او بمنجوق عین بر گنبد فیروزه
برآورده و محمد نامی که از میم محمد شاه اختران را حلقه
درگوش کرده نون طغرای او بدعوی هلالیت بر آسمان
برآمده و صحیفه فرمان او جهان جهانیان را چون آسمان
بر سر آمده و چتر سیاه او ابریست رحمت بار و ضیمر
ملک هر روز از و فزاینده تر و طائران چتر همائی است
همایون آثار بیضه اسلام هر لحظه از و زاینده تر دولت
که بدان چتر سیاه پیوسته شب قدر دریافته و اقبال
که در جناح آن همای همایون پناه جسته از جبرئیل
شهپر یافته علم منصور او قائم مقام سدرة المنتهی است
ظل ممدود را قباب گردش گسترده و قلم منشور او شجره
طوبی ست مومنان را بطلح منضود پرورده شعر

ربنا لمبوا یارب وصحة سرفه لیتنی بشمارها وظلالها

در اول جلوس تاج سلطنت را از فرق اکلیل افروز خویش

فائدهٔ سرافرازی داد که همگی تاجوران روزگار را ببالا

دیدن آن کلاه از سر بنهاد و تخت مملکت را از پای سریر آرای

خویش قائمهٔ پایداری ثابت کرد که بجهت بلندی پایهٔ سرها

جملگی سرکشان کفار را زیر پایهٔ تخت بنهاد و شعر حتی علا

فوق السماء سریره + ورد سهم غارت به تحت الثری

نسبت شاه نامه بین اینجا چندین کرت رستمان سپاه

ظفرشعار را الازال مظفر ابرا فراسیابان ترکستان نامزد

فرمود که بزخم شمشیر پولاد و ند آثار بر پشت هر روئین تنی غار

کینه پدید کردند و بنوک نیزه چون مار ضحاک پیچان بیرون در شکم

هر سهراب وشی باز کشادند چنانکه از خلق فرق آن جوان سپیل

خون تا بحیرهٔ مازندران رسید شعر بران ... که

شد روی صحرا سراسر از بهمن بعل خون سیاوش

نسبت سیاست مغل بهین بیان مغل سر برید که غل شد برای گردن

هر سال از زیبق زنجیری آورد تا برده برد چون بعضی ایمان
زنجیر بر گردن تیغ گشت و جانش را سوی سلاسل دوزخ
کشید و بعضی که از تیغ در حمایت زنجیر گریختند و جان‌ها از
زبانهٔ تیغ و حربهٔ زبانی باز رهانیدند اگرچه سطر مسلسل زنجیر
خط آزادی ایشان شد اما چون از نیروی رویین تنی
خویش بجهت غوغا و فتنه زنجیر می گسستند فرمان شد
که بعضی تن‌ها را از کنگرهٔ حصار با برسانیدند تا آن آبیان
هم بدان آب سرو شدند و از گلوگاه تنهای دیگر باران
خون بر زمین ریختند و وجود جثهٔ رنگ ایشان را در
خاک تخم کردند تا از آن تخم همه سیخ مرد و ریحان تتار
برآمد پس از سرهای آن کلاب مریخی نسبت برجی برکشیدند
عین برج اسد سرش مانند دهان شیر فراخ کشاده کنگرها
چون دندانهای شیر تیز برآمده تا از ارتفاع آن سرخ چهران
بدان برج اسد وش اوج مریخ در اسد ثابت گشت
ترقی علو درجهٔ آن برج که از بخشش پادشاهی یکبار هزار گز سفید

بربست آن همه سرها در هر کمری گویی که هزاران هزار
که از جوز البشرف خویش رسیده است اگرچه بجنب عطایای آن
دستگاه آن همه کمر سرسری بود اما بدان سبب که آن برج
برکشیده ایادی بندگان این حضرتست هم سربسر شد با برج
آسمان * و درا قاصی ممالک نیز برجها دیگر هم برین نهج
سراسر براس فلک سانیده اند اکنون قدری جولان
سخن را از مجال مبالغت بمجال بلاغت سانم شعر
سرها که بر دسوی هوا اگرس گذشت * از کنگره برج بگرس رسیده باز
شعر دقت من لهاما جاءت الى * الى مصعد الهاماعاد
بها بها * نسبت دست نگر دست بدست شهرهاییکه از
شغل چون کف دست گشته بود راحتی در انها نماند رونق آن
بکلی شکسته از بسطت دست این خلیفه ذوالاکناف دست بدست
بجدی معمور گشت که اگر جای انگشت فراز کنند نیابند مگر
شعر بنوا على كف الثريا و اقها مسية شهرها صفقت كالاناء
نسبت آب نگه کن اینجا بعد ازین تاثیر آب تیغ او

در میان باشد مغل خون ریز را زین سوی غزنی عبره سیند
میسر نگردد و ما نیزه بالا آب سنان او دائم بر سر نیزه بود تا تار
خون خوار ازان سوی جیحون آب خویش نخورد شعر
وگر زین سوی جیحون خواهد آبی خوش خورد کافر بجز تیزاب
تیغش نبود و یا قطره خنجر بنسبت امن و فتح در سر سو
زهی گستردن بساط امن و امان که از حصنهای دهلی تا
صحنهای خراسان از خون سر خچه رویان چین فرش
اطلس لعل گسترده تا جملگی غوغا بنشست و فتنها بخفت
و فتنه انگیزان بغلطیدند ع آسانی کرد جمله دشواریها
ازان جانب لشکر کوه ایستاد چنگیزخانیان را از تند باد
هیبت زانسوی آب جیحون پرانید و ازینجانب برایان
گران جنبش هندو را که با هزار کان پیل بر صف ترکان
پیل مال می‌آوردند پای چون پیل و مال ایشان بسنده نکرد بلکه
بعضی را که هنوز دبدبه پیل مالی داشتند بر سطح
پیل مال فرمود که از سر خویش دبه در پای پیل

افگندند و از روغن آن و به دشتیبهای پای پیل چرب
کردند و بعضی که پیش پای پایه دهلیز سلطنت سر نهادند
به پیل بالا تربیت و مرحمت مختص گشتند شعر انچنین
بادشه رایت فراز * کو بود قادر کش عاجز نواز *
این نسبت آتش و چراغ است گوهر تیغش که در
محراب چراغهای اند باب افروخته آتش در بت و بتخانه
زده و دود از قبله های آتش پرستان برآورده
و بجای مسجدها بنا کرده از محراب تیغ آهنین بنیاد
در آنها چراغها بر افروخته که چون گوهر شمشیر ع کشته
نشود از هیچ بادی و جوهر بخشش او که همه گوهر شب چراغ ست
بی هیچ برات و پروانه خانهٔ مفلس و منعم را روشن کرد
شعر فمشاعل الاحسان اوقد بالندی * ایقاد مشعلة
السما علی الوری نسبت پرورش عامهٔ خلق
در مراتب دادگستری و رعیت پروری از طبع روشن
آئینهای وضع کرد که در آئینهٔ خیال سکندر صورت بندد و نه از

جام جمشید روی نماید بجهت ارزانی غله که خمیرمایه زندگانیست بسبب بخشش اندیشه سیرانی بست که اگر سالها ابر و آفتاب گرد عرق از پیشانی نچکاند و باد گرم مزاج مروحه نجنباند و گل گل روی سبزه نرویاند و خورشید آتش افروز دانه نپزاند عامه خلائق از انبار خاصه مهمان نوالهای گرم گرم توانند داشت

شعر ولو لم یکن سحب السماء تقاطرت * دواما ایادیه تزید نوالها * و دیگر باحتیاج جمهور مردمان اگر همه گوگرد سرخ است یا لعل سپید از ان وزود یابتر از کهربای زرد چهره گردانیده و مال را که اکسیر مرادات و گنجینه مطلوبات است بعطیات پیس و صدقات پیل وزن و سعی ارزانی داشت که گرانی سنج متاعی بر دلها گران ننمود تا در عرصه ممالک محروسه او مفلسی هماشی پیدا گشت

شعر یعیش جمیع الناس عیشا برأفة * کجمع عصافیر و ضروب السنابل نسبت جهانیان و از امن و امان عالم خلیفه که بلفظی تقدیر لطائف منظوم انا جعلناک خلیفة فی الارض در نظم امور او تضمین کرده و عادل سلطانی که دبیر معدلت خجسته او منشور جهانداری

تضمین آن است و اقتباس بمعنی فا ماند و گرفتن و آتش گرفتن هم و در اصطلاح اهل علم صنعتی هست که از کلامی بلیغ پاره در کلام خود بسبب تحسین بیارند

ان الله یامرکم بالعدل والاحسان اقتباس نموده بخت و

دولت رعایا را از شادی عدل او هر روز شب بیداری

و سلاح و عدّت معارک را از امن و امان در زمان

فرخنده او هر جانب بیکاری غزاة ابر دست از بارید

باران تیر دست شسته مجاهدان دریا جوش ناودانها

خنجر را از ریختن سیلاب خون باز بسته تیغ مومنان

که از سینه سنیان صاف تر بود چون دل آهنی

هندوان زنگار گرفته تنا رچه ترکان که از شیر بی جانها

پرورش داشت خورد مورچه شدن راهها از فرق

روس سلاست کرده مخدرات زیر وقایه عصمت اهتم تر

و دلایتها از دل آسوده طفلان در اگوش مادر مهربان

بی غم تر دزد از سایه کالا چون سایه از خورشید بیای

پس در گریز و عدل برای قلع ظلم چون چراغ نجهت

محو ظلمت گرم خیر پیل کوه شکن را یارای آن که در

گذرگاه موری لوک بی عنای تواند خرامید و شیر دهان بسته را

زهرهٔ آن نه که در رقص آهوی لنگ خنده تواند کرد صبح
دولت او را هر روز کار نیست مگر مهربانی کردن بر ذرات
عالم و شام چتر او را هر شب رسم نیست بجز خواب آسایش
دادن بریات آدم شعر یا رب دُم توفیقه فی رافة
ابدیة لیطیب اهل العالم ✢ نسبت طیور بین
درین مدح درین حضرت ضعیف نواز قادر گذار عرضه
میدارد بنده کمترین خسرو لاچین را که چون بر چمن
عاطفت خدایگانی اعتقادی تمام ست که در اغماض عیب
و ابصار هنر نظر در چشم باز وارد نه بر پای طاوس و اگر
موری پیش آن تخت سلیمانی پای ملخی خدمتی می برد
آنرا اعظم سیمرغ می نهد و اگر عنکبوتی پر مگسی پیشکش می کند
بعزت پر دم طاوس در می پذیرد من بنده که در بوستان
مجلس اعلی سالها گلبانگ هزار داستان زده ام این
سیم و سفید را که مانند زاغ ابلق کسوت زیبائی ندارد
از بیم مدح این درگاه فاخته طوق دار گردانیدم و چون

صبا دروشتای که چند را پیش جمشید خدمتی برد که همت
جمشید با کمال دانش تجاهل نمود و آنرا باعزاز همای
قبول فرمود مصرع وما شاء ان یجعل المراجی نسبت
اینجا ز بوی خوش نگزید مشکین وار ببوی کردم پیش
آوردم رجائی آن هست که از مهب مواهب حضرت خلافت
باد قبولی برین سواد وزد تا هر گیاهی ازو که خس خسیس و
خشک خشک ست سنبل و بنفشه تازه و تر و ریحان و
سوسنی مطیب و معنبر شود چنانکه از طیب آن گنبد سپهر
فلک مجمره عود گردد و ابد الدهر مرغان روحانی ازین
ریاحین پر و بال و دماغ تر کنند و بدین اوراد مست
باشند و هر جزوی ازو که بگل مضاعف ماند دست انبوی
گلبویان عالم معنی گردد شعر و بالنهر یحلو علی کل کف
کما دفتر الورد حین النضارت + نسبت تیغ و تیر
بین اینجا الهی تا سهم سعادت از کیش مجدی توان یافت
خدنگ خیبر کشای این مجد چند مصاف کلید چهار بره هفت اقلیم

وستون ابنیهٔ خمسهٔ اسلام باد و اولیا را از سهم غیب غرض

دل حاصل و اعدا را همه تن غرض از غیب سهمی در دل شعر

برآمد پی اعجاز کلید ای فی السما + وشق علی التصنیف الترس فی الدجی

و اخلاف خلافت که جواهر ذوالفقار شاهی و قاطع عمر

نامتناهی اند هر یک آثار بخت و دولت و حلیه فتح و نصرت

آراسته باد بحق و حرمت اولاد محمد مصرع آنها که گرفتند

بشمشیر جهانرا + مدحت تاجدار عهد نگر ٭ نسبت ست

این انجم و اختر سپیده دم که شمس فلکی سواد شب را بیاض

میکرد و ضیای مشرقی در سواد او منضم و در رفته بود و آن

سواد مظلم اندک اندک بر روشن میشد منور کلک

شهاب سریع القلم در دیوان روحانی جریان مینمود

دران دم بنده خسرو سحر سخن تسخیر عطارد میکرد حالی

که قلم او از داد عطارد از جوزا کمر بسته در رسید و بهر آئینه

زانوی من بوسه زد و برای تعظیم آن آئینه نفس پیشتر

در کشید کلک کاتب با آنکه سرگشته سودا بود به پیش او تیم قیامی بجا آورد

عطارد و از شرمساری آن هم قیام بتواضع تمام چون قلم
روزن و تیر فرود آیند سر بر زمین نهاد پس از انجا که دکان
نظم و نثر بهوشنائی اوست بهنجار ادب اینقدر گفت شعر
اَدِلّی عجیبًا مِن غریب بدایع — اَبدَعتها حتی بهم عطارد
نشست است بین تیر اینجا چون آن تیر غرضی
داشت درخواست نمود و نمی خواست که حکم او رد کند
ناچار صحیفه که پیش داشت بجهت پیش نهاد غرض
خویش بر جاش نهاد و شعر من صنف فقد استهدف
که پاره پاره دل در رونه می خلید هم بمجرد دیدن ان یک
انداز بانار است کرده تیر بلند بر چرخ را راس چون خار
باز شد و ازین زخمه عبرت که رسیا بغیر رایم بدو رسید
خواست که راجع شود گفتم رجعت از تیر ناپسندیده است
ازین رجعت باز گرد و مستقیم شو و بنشین تا باهم سهم
مرادی که از تو داریم درخواست نمائیم بشکستگی تمام
جواب گفت که این کشاد تو با من راست بدان ماند که

از خنصر کشیدن کمان چرخ جو بند و انگشت ششم را انگشتوانه
پوشانند اما بدان جهت که تیر کهنه ام و بر آماجهای هنر
بسیار گذشته و جایی که راستی ست روشهای صواب و خطا
نیکو می انگیزم پس صواب خطای که پرسند از من بی حد
که آن راست باشد بگوییم اینک این نسبت از طعام
و خورش باز دقیقه باریک و پخته از پرده دل خویش
بیرون ریختم که چون همه پخته کاران لذات معانی به نعیم
فضل ضیف فیض قلب توانند از آن حلواها که در اطباق
اسمان داری قدری بر کاغذ من ریز که موائد مدح بادشاه را
تحفه سازم باز عطارد در معذرت آمد که ملتمس تو از من
که تیرم بران گونه است که از نی تهی شکر جویند و از ما شیره
جو له شیره مع هذا چون طلب این نعمت برای خوان جهان
خدایگانی ست دستم بقرص خور نمیرسد که مزد دندان
خردت رسانم یا گندی بر باعی قوم دهم اما تمتاج دقایقی
که چون از من تیری بهیچش بسیار رست شده است خورش

دارم مصرع گر به پذیری هست خورشش خوش باری

اینک این نسبت تنبول نگر چون ازان جواب

ترش دندان هوس کند گشت و از اوراق عطارد

برگ آن نیافتم که دندانهای قلم را سیاه گرداند گفتم

درین خجالت قلم برمن دندان سفید خواهد کرد

بضرورت بر ورق کافوری خویش رنگ مشکین قلم را

بوی را در کار آوردم و طبع را بر جسارت مدح خلافت

تنبول داد اکنون چون ضمیر دلاور بدین مهم بزرگ بیره

ستد اینک لطائفی بر ورق کشیدم که مشتری

پیش آن جانسپاری کند و نورهای کواکب را بر سواد تر

من بجای خاک باید پراگند بلکه مروارید انجم را ببابد

سوختن * چونه کردن پس بدین خط تر من سختن * *

نسبت از شاهی خطا بالتش اگرچه علو مرتبت این

غرائب برتر ازان ست که اوصاف آسمان گیر دست

جرات بادیال صحائف آن تواند رسانید

پایهٔ رتبتش انگاه بلند گردد که شرف خاک بوسن یابد
در جناب خلیفهٔ زمان وهو المجلس الاعلی و المسند الانور
شمس سماء الخلافة فی دور القمر سلطان السلاطین
قطب الدنیا والدین حامی حماة الاسلام والمسلمین
راعی رعاة البرایا فی الهند و الصین القاهر علی الاقاصی
والادانی بالرایت والراٰء القادر علی الاسود والاحمر
بالزرق والزرق فاجلوسه علی السریر طلوع الشمس
علی السماء وکماله فی المنازل کمال البدر بالضیاء انتاکم
بحجة الله لمحو طرق الکفر والبطلان الواثق بنصرة الله لنصر
انصار الدین والایمان المؤید بتایید الملک الدیان
ابو المظفر مبارکشاه السلطان ابن السلطان رافع
الارایک السلیمانیه بتید جلالته ناصب الالویة العباسیة
بیمن خلافته شعر کانت خلافته عقیب محمدٍ کخلافة
الصدیق بعد محمدٍ نسبت انجاز دستگاه خلافت
تبارک الله زهی خلیفة المعتضد بالله که از اصابع الرحمن

که بر مشعلهٔ این خورشید جز ملائک پروانه نزیبد و در محاذات اوائح ذوات
او مسند نشینان سپهر گرم در آتش افتد که بجهت عین الکمال آن بدر
جز ستاره سپند نشاید ــه چه حاجت است که در آتش او فتد انجم *
که خود ز تاب رخش محترق شوند همه * خیال ذات انور او در همه
دلهای افروزان بهیات قمر ماند که یک جرم است و در همه جو بهها
دابها جدا جدا عکس می افگند پس درین صورت آن یکذات را
صدهزاران هزار تصور توان کرد و هزاران هزار اوصاف تخت نشینان
که در شمائل او در آید همه یک وصف او باشد بران گونه که چندین
سیل و رود که در دریا افتد همان یک دریا بیش نتوان خواند
پس برین معنی هزاران هزار شاهانه را یکذات پسندیده او توان
گرفت ــه احسنت آن شهی که هزاران جم و قباد * یکجای
کرده اند یکی شاه ساخته * صد سجده سر آن و سروران
اقالیم دریای علم داخول او بدان نیرزد که آن علم پیش ایشان
قیام نماید و هزاران کلاه تاج داران آقاصی آن مرتبه ندارد که چوب دربان
این درسرای همه آنها آسیب باز ردی آستان فیقش از سیاهی دیده

اردشیران و شیرویکان زمان پشت پوزگشته سنگ ریزه‌های
خاک جنابش از زدودن چشم گورخانان و گرگینان
عین الهره شده سلاطین تیز دولت که اگر جانب آسمان
نظر تیز کنند مریخ و زحل را باهم دوزند در سماطین بارجای
او از سهم جانب بالا تیز دیدن نیارسته بلکه به تیزی نظر
بر پشت پای خود دوخته و تاجداران بلند گوهر که ملوک
کبار بموی پیشانی گرد رکاب ایشان افشانند بعرق جبین
غبار راه توسنان او فرو ونشانده ریخته
انجا گر آبی داشته + و آبروی خود همان پند داشته
نسبت زملوک عصر و ایام شاهان فیروزمند
نیمروز و شام که درین عصر اند اگر در راه این ظل الله
مانند سایه در خاک نغلطند آفتاب عمر ایشان پیش
از زوال بمغرب رسد و ملوک سیاه چرده زنگ و حبش
اگر بسودن چهره بر سنگ آستان او سفید روی نگردند
سیوف صبح شاهی بسلخ تمام پوست از روی ایشان باز کشاید

ع تا بر بنیان سفید روی شوند + نسبت از جزیه و خراج نگر

با مرجاری او که موج لشکر زان سوی بحر محیط افگنده است اهم

اکنون از بحرین و بربر که سواد خط عرب و بسط بحر محیط است

دریا دریا لآلی آبدار عبره بحر و جزائر و سواحل بدرگاه

درسید و بحکم قاهر او قبا پوشان چین را که در چنین قبا

خزانیده است کوه کوه زر کامل عیار دوازده ماهه

یکسان جزیه آن ولایات خزینه خاص را تسلیم شود شعر فیعطی

جمیع الناس فضلا و رافة + جمیع نقود الغزو بالسیف یاخذ

نسبت از لشکر و مراتب جنگ بندک لشکر آرائی

که هرگاه از جای بجنبد از غبار سیاهش آسمان در زمین گم

شود چنانکه زمین در آسمان و عجب غزا فرمای که چون

کفار شمشیر آبدار راند زمین در خون فرو رود چنانکه خون

در زمین شعر ظل الاراضی فی الدماء لغزوه + کالترب

فی تابر زمان عطائه + اعلام فتح در مبنیات افعال و

منصوب و معانی ظفر در اسماء اعلام او منظور از

درونه چتراو نه فلک اودران آورده که آنچنان نه فلک

دوران شیادرده جرم منوراو درمیان صد دور باشد

درظل لامع آفتابی باصد نه بانه نور نموده که آفتاب آنچنان

زبانه نور نموده چتر سفیدش درظل ابر بر سر ظل الله

آفتابی میان دو سایه چتر سیاه گاه آفتاب بر سرش

سایه درمیان دو خورشید شعر ایا ذا العقل هل شمنا

وعصرا + دایت ظهر ظل باین شمسین + روز کوکبه

وغاکه چرخ زیر دستش بود چون عطارد را از خامه

مشتری سر دهد که اگر همه لشکر انجم بر شکل انجمن ثریا

اجتماع پذیرد بیک صولت شهابیش بنات النعش

سازد واگر سماک رامح سوی سپهر اشارت فرماید

مریخ قتال حربه خورد چنانکه دلش بیفتد و جانش

برآید شعر وهیجته نصیر بسهم رعب کغر بال به

ثلم کثیرة + نسبت از کار رائی شاهان در قرون

سالفه از شوکت خار خار باغبان پیرامون بوستانها

ممالک سلاطین هند از تیغ و پیکان خارستان بودی
که دزدان آفت و مخافت را مدخل نباشد در ایام این
ذو الامان از بس امن بجای آن همه تیغ و پیکان
جز سوسن و سوری معاینه نمیشود اهله رایات خسروان
خوارزم و خراسان نعال مراکب مغل گشته بود
و در زمان این حامی الاسلام از توسنان غزاة
لگدی خوردند که از زخم نعل از گونه داغ لعن بر جبین
ایشان بر آمد * بر انسان کان ملاعین را نبود
ان زهره بعد آن * که روی لعنت خود را نهند این سمع
زبیر روی * آیین فیروزمندی او خود از آسمان فیروزه
آشکاراتر ست و این جهانگیری او از آفتاب روشن و مشتهر
که خنجر خورشید تاب را هر بار که بر مغل سرد مهر بر می آرد
بیک جنبش باد پایان بهار بند چشم او بر دا بر دان
خنک مزاجان چون یخ بند جیحون در ایام بهار
می شکنند و دلها کمان کشان سپاهش از باد بیرحی او

دار و دم زدن نیارسته که نیابدان ضعیف از جای
خود ببرد و دو پشه تا چیز بقوت معدلتش بر شیران سرست
باحلساب زور آورده چنانکه شیر از وگزیده شده و از
گوشت و پوست خویش گزیدش داده ست قوی
ضعیف نوازی که پشه از عونش ٭ زخون شیر بانگ
کمانچه میخورد نسبت عدل و رعب افتشاه
عدل عمری هفتصد سال انتظار نموده تا این ایام عدل
را دریافته که نصفت آن قرن را درین نوبت از
سر تازه کرده و صرصر انصاف این عهد بغایتی تند وزیده
که ظلم مستقبل و حال را برانیده تا پایان دوره سپرده
که در زیر دامان قیامت مستور ماند شعر اللّٰه یعصمهم
مُقسِطاً مِن قِسطِهِ ٭ سِقطُ الغَدَاءِ مِثلُ سِقطٍ مِن
يَحيره و از کمال اشفاق او در باب ذریات آدم
سلسله بندگان و بندیان تحت سلسل حقوق ایشان
گشته و تحریران رقاب برقابت تمام کرده

وازو فور اقتدار او حبل الورید همه کردن تا بان اطاعت

رسن کلوی ایشان شده تاهمچنان با قید رقبه در ربقه

انقیاد در آمده شعر ان شاء صیدک لتصر صیداً اقاهراً

اقباله صیدک بقید حبالہ عاصیان فتنه جوی

از هیبت لرزانده او در حمایت تیغ او افتاده چون

سر بازدگان برهنه که از بهمه دی سوی آفتاب گریزنده

سایلان آب جوی از سوختگی حال خود جانب دریای کف

او دویده همچو گرما خوردگان تشنه که از عطش سوزنده

سوی آب شتابند ❁ همیشه با دبر اب حیات آن دریا

که تشنگان جهان آبخوش خورند ازو ❁ نسبت از

بخشش شاه است اینجا بذل و عطا را خود سبحان الله

چه صفت توان کرد که صفت نتوان کرد اگر فی المثل

عطا در حق الف یا لک کرد نیست هیچگاه نگفت اعطی

الفا لک بلکه فرمود اعطی لک الف لک مرا که او

ازبس که آمال جائع مال از نوالهاے گرم او سیر

گشته دلهای از زر چون خون از زر چوبه می بُرند و از بسکه
سینه های متعطش شربت آبی از سیمهای چون آب روان
سیر گشته بخیلان سیه رو که بر عقیق سرخ پرسان دود بر آتش
لرزیدندی از لعل آتشین و یاقوت نار وانه مانند سیماب
از آتش میگریزند شعر اللّٰہ یحفظ ذا رفق بسطه یفر من
جبل الیاقوت طلاب نسبت نگر از چهار عنصر
با چندین اوصاف شاهانه خواص عنصر شریف او بر همه
قانون حکمت ختمی چون جوهر آتش پخته کار نه جهان سوز
و عفوی چون طبع بادی گرفت نه غبار انگیز و خلقی بر مزاج
آب مایه لطف نه موجب غرق و بذلی بمثل معدن خاک
خزانه روزی نه فرو برنده مال ــ ۵ همه ثابت این
وصفها چون ثوابت نه گردان چو عنصر حالی بجالی
نسبت ز سپهر و انجم ست این صانع انجم و افلاک
تعالی و تقدس تا تاج ماه بدر ز لالی کواکب مرصع
بوده و کمر جوز ا لعلاقه پروین مزین این تاجدار بلند گوهر را

بر سر جهانیان چون آسمان سر آمده و جهانبانی و بر سمان
آفتاب بر آمده جهانستانی وآزاد کمربندان اخلاصش
در بساط بندگی چون نظم جوزا صف بسته و پروین وار
جمع و زحل فعلان خلافش بصمصام مهر اثار هم بمثال
جوزا دو پیکر شده و از بیلک برق وششش هم بشکل پروین
قطره قطره گشته قطعه بالا گوهر تاج رسالت احمد مرسل
که گوهرها از و دارند هم جوزا و هم پروین * بر آورتا بحجز را
دست خواهش دعا خسرو * که اینک هر دو کف پرکرده
پروین میکند آمین * وصلی الله علی محمد و آله دیباچه کتاب
رسائل الاعجاز دیباچه و نسبت تلمذ برالواح
ضمایر اوستادان حرف شناس لایح و واضح ست که
حکیم علیم الشان کبیر را که از تختهٔ قلم تکوین بدو حرفی کاف
نون رسانید مراد ان داشت که اولاد آدم را بتعلیم
علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم مکرم گرداند پس ساده لالان نهانخانه
ازل را بفرمود که در عرصه فی گستهٔ ایام بسبوق سبقت

ولقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین درست کنند
آن نارسیدگان بحکم فرمان رقیب قضا ورجا مع وجود
حاضر آیند واز نظر عنایت آموزنده ناقد بعضی عقل بصیر
گشتند وبعضی نفس کل وبعضی ملک مطلق وبعضی روح مجرد وبعضی
جان مصوّر تا نوبت آدم در رسید چون هم از مستوطنات
تا زین آبا ء علوی وامهات سفلیش گردانیده بودند
از مقطّعات عدم مرکبات وجودش سانیده بودند و بهریه
ابجد ادبیتش نشستند یک چله کامل تختهٔ خلق آدم
علی صورته را آرایش آب وگل میداد تا کتابه احسن الخالقین
از قلم رب العالمین تمام گشت پس باد عنایت حرف
شناس انی اعلم دم نفخت فیه من روحی در وی دمید
وتلقین الحمدش ارزانی داشت از انجا که در ولادت نام
احسن التقویم قابل افتاده بود عنقریب مهر عنوان
وعلم آدم الاسماء کلها بر وی باز کردند تا همه خواندن گرفت
وسبق انی جاعل فی الارض خلیفه چنان بر اصحاب

سابق شد که بخلافت کتب کن وکانش نشانند خوانندگان

سخن تسبیح بحمدک که غلغل تقدیس لک در مسجد قدس افگنده

بودند و پیش ازان از غایت تغیر داغ سیاهی یسفک

الدماء بر عطف دامنش نهاده و در حق او بخون گواهی

داده چون اشفاق معلم قضا میخواست که او را بمحل

اوستادی انبئهم باسمائهم رساند مهر بالا تعلمون برهان

ایشان نهاد تا بجهل خود اعتراف نمودند که ربنا لا علم لنا

الا ما علمتنا پس فرمانش دادند که ایشان را کتاب اسامی

بیاموزد و بحکم فلما انبأهم باسمائهم چون آن تخته درست کردند

اشارت چنان شد که بآموختن ادب سر نهند و شرط

خدمت بجا آرند فقعوا له ساجدین سر همه پیش خلیفه خویش

جبهه تواضع بر بساط تعظیم نهادند مگر باحفص کهن که هم

از اول رقم بیچاره لاغوینهم اجمعین بروان شده بود

مصرع از غیرت ایستاده بر جای بماند نسبت ز

عناصر ست اینجا و از بس آتشی که داشت حراره

حراره زبان یعنی آتش زبانی یعنی تند و تیز زبانی که بسیار گوی باشد خواهد بود و آتش یعنی غضب خواهد بود و مناسبت در لفظ آتش و حرارت

زبان میکرد که خلقتنی[1] من نار باز اگرچه[2] از بیان خلقته
من طین ہم خود خاک در دہان خود می افگند اما چون
آتش خلقتش تند سر برآورده بود و ہوای دل دمش
میداد شعلۂ او بدان خاک کشته نمی گشت واز انجہت که
خاصیت آتش سرکشی ست سر سوی ہوا بلند میداشت
عجب[4] ناری که ہر بارشش لوث ابی آبی میگردانید
وآن تر دامن سوخته خرمن آب وآتش می شد و از[5]
باد استکبر دود انگیزی بادی میگشت تا ہم از آتش
او رقم لعنتی بر تختۂ پیشانیش داغ کردند چون لت[6] لعنت
که در وی عنا بی پایانست بسبب آدمش رسیده
بود ناگاه از کمین وسوس بیرون آمد و عصا ہذه الشجرة
بسجدی برو گذارد که او زخم عصا آدم ربّنا خورده از آسمان
بر زمین افتاد که اگر قوت وتاب قنات علیه نبودی ہرگز
در مقام ہدی بپای راست قیام نتوانستی نمود
تبدّان زخم عصا از الف ابلیس بلکه بود از قلم حکم بر وزخم عصا

نکته ثمن نسبت دیوان انشا القصه چون از مسجد
بهشتیان بیرون آمد از انجا که اهلیت فتلقی آدم من ربه
کلمات حاصل کرده بود باز بتشریف ثم اجتباه ربه مشرف
گشت و از حضرت مالک الملک بشغل دیوان انشا نسبش
مثال دادند تا هر روز مضمون نامه انا خلقنا الانسان
من نطفة بر روی آب می آورد چندانکه از الف بالام
اولاد طغرا، ولقد کرمنا بنی آدم در صحیفه عالم رسیت
کرد و چندین کارگزاران تبلیغ و رسالت را از ظهر و بطن
ملشور نسبت خویش رقم ظهور داده زانگونه که هر یکی در
شاه زدند، توقیع توکلت علی الله زدند، نسبت نظم و
نثر بین اینجا بعد از انکه جواهر وحی نثر طبقه انبیا شد نوبت
نظم کار سخن بشعرا رسید ایشان خیر بر گذر قافیه اوجی بایستادند و بعضی
که از بقیه بحار وحی موج میزد در بحور بالح شعر گرد می آوردند
و تشنگان زلال لطائف را روی میگر دادند بدین چاشنی
در هر عصر شکر فشانی و در هر دور نوش رسانی میساخت

وشرابی چند معاشران معاصر را می دادم و می خورانید
و میخوردم و میگفت شعر وفی الدور کنا کاضیاف داج ❊
شربنا مدامًا وفی الترب نمنا ❊ نسبت سحر و قصه
موسی تا هنگام سحرکاری تا در رسید جماعتی که درین کار
عزیمت شان صادق بود رقیه اقلام خویش پیش موسی
طبعم میداشتند و عصیهم یخیل الیه من سحرهم انها تسعی من
ازانجا که معجزهٔ کلیم در سر عصاء کلکم نهادند آن ثعبان
را در کار می آوردم و هر همه سری نهادند تفسیر فالقی
السحرة سجدًا از خطهای پیشانی ایشان واضح میگشت
القصه هر بار که کاغذ بدست میکردم ید بیضا مینمودم و
هرکه از جادوان مصر و مداین بنظاره کلک جادوم رسید
رآها تهتز کانها جان سحر میکردم ازین گونه نبی ❊
من سحر و همه عالم بدعا ❊ جادوان آمده در دعوی گاه
راست کرده رسی از خامه عصا ❊ هاتف غیب همیداد آواز ❊ لا تخف
انک انت الاعلی ❊ نسبت خازن و خزانه گنج ❊ تا خازن

موهبت خرج بی حساب یادگار خانهٔ خاطرم بدید وانچه
در مخزن وَاِن مِن شَیٍٔ اِلّا عِندَنا خَزَائِنُهُ برای من از نفائس
ذخیره بود امین ذهن و منشی فکرتم را تسلیم کرد و از سر رشتهٔ
و لِلّٰہ مقالید السّموات والارض کلید دو دندانهٔ قلم بکشاد
و بدستم سپرد مصرع که آنجا خزینه و اینک کلید٭ خواسته
بنجش و ناخواسته نیز من که آن فتح باب دریافتم سماحت
طبعم در کار آمد پرهٔ دل آهنین را کشاده دادم و درری
که از آن خزانه در صندوق استخوانی سینه مکنون می شد
بیرون میریختم شعر دُرٌّ اذا لاحتْ بلیلٍ مظلمٍ + من لوحها
خطُّ الغبارِ تکوّنَ از ینجا نسبت اولاد و ابات
علی الدوام ام الحروف خود را که حامل صور معانی ست
زادها اللّٰہ اخلافاً بقوت طبیعت قابله در توالد می آوردم
و دمبدم رضیعی بالغ پیچیده بقماط حریری منظور اعیان
بصیرت می گردانیدم و بپرتو نظر ایشان در عین سعادت اعظم
و اهلی قرة العین بینایان می گشت تا با جماع جمهور

محول انشا این مولدات از امهات تصانیف اینجانب
بسر آمد شعر فمضت علی الحدثان اعوام اکتبا . مقل الورى
من عزها تتعزز این نسبت جدول نجوم ست +
چون هر بیتی در ارتفاع از شعری می گذشت و رفعتش بدرجه
بود که در بیت المال برجیس ذخیره دقائق می نهاد
آوازه چنان بلند بر آمد که عطارد در جوزا چون نیمه جوز
تمام گوش گشت و استراق سمع آغاز نهاد و بگوشه چشم
حقارت چنانکه تیر گران سوی تیر گوشه بینند راست سوی
آن تیر میدیدم و می گفت ؎ که دیوار را گوش باشد
شنیدم + ولی تیر کو گوش دارد ندیدم + این نسبت
ماجرای آنست روزی در هوای تر اندامی با چشم
نمناک و دل غمناک می رفتم و نظمی انشا می کردم و ابر
می گریست و زمین را نیز چشمها روان شده بود و برق
هم در پرده میسوخت اما بخنده بیرون می برد در آن
حال بنده را این غزل آبدار روان در خاطر گذشت ؎

ابر می بارد و من میشوم از یار جدا * چون کنم دل بچنین وقت ز دلدار جدا * خواستم که قلم را در جریان آرم و این ما جرای را بسحر خط مقید گردانم شعر بلی قد قیل ان الشعر ماء * وقیده المایا لاقلام سحر * نسبت نگار جواهر و بحر * جوهری کامل نقد حاضر بود کلک بارنده کاتب را آواز داد که ای سرآمده زبده ها ر لطائیف با آنکه در نظم چون تنگدلان جواهر سنجیده ریختن هم همگی بحور را لبالب گردانیدی چنانکه جمله گذر های قافیه و قراین آن آب لآلی منظوم سیراب شد مگر نمیدانی که چه اثری ابر بر دریا چنان باشد که جود اللئیم علی الملح و ریختن باران بر خشکی چنانکه ندی البر علی السائل اکنون قطره از بحر بیکران شو و بر سر جهانیان جواهر نثر کن که نه در کفه بحر گنجد و نه در میزان بحر سنجد قلم تهی میان اول خشک نزول آورد بعد ازان زبان تر کرد که تو عبرهٔ صد ساله بحر میجوئی و از من یک شبه بخیله چکد متبحری که مرا بر دست گرده می دارد این نفایس از کف او بر روی آب آید

اب آید باز جوهری فرو ریخت که آری بحر هم از آنجا التماس
می باید نمود ناچار قلم رشحی ازین حروف با ما فرو تراوید
جوابش دادم که آخر قلم بائی خود را خشک نول چه میسازی
ابر نیسانی را نشاید که بامساک منسوب گردد تا به که از
خون من دریائی در کنار آورده مصرع خوش خوش
ببار بر سر جوینده کن نثار ٭ نسبت ز کتابت و قلم
ببین قلم سر گشته از سر سودا سر در گریبان دوات
گفتم در کدام سودا فرو شده آواز داد که نهاد و برداشت
من بر دست تست و ترا از روش من علمی تمام که
من نی خشکم و بیشتر در کفها باشم و در قعر بحر غواصی توانم
نمود که بمصداق لوی خوش آب رسم و نام جوانمردی
که هم از اول خلقت کاتب قضا بر سر من نبشته و بدین
سر نبشت هر چه از سر زبان حاصل کنم هم بانثار زبانی
ایثار دانایان سازم چندانکه از چندان گوهر چراغ
دود چراغی بر من بجبله ماند نظم

مفلسی کو از جوانمردی پرد + از کجا باشد برو چندین گهر

باز قلم را گفتم که ای سر بریده پیداست که ترا غیر هیچگاه
در گره چیزی نبود و جوانمردی که بدان علم شده هم تو نیکو
میدانی که من میکنم و ترا انگشت نمای سازم و این
زمان کت نثر در رمی فرمایم آنرا نیز پیش ازان در
دل خود وجهی اندیشیده ام که در هیچ خزینه ذهنی نگنجد
و آن اینست که من شاعرم و زبان من کلید گنجهای عرش
کما قال خازن الشرع ان لله کنوزا تحت العرش
مفاتیحها السنة الشعراء چندین جواهر درون آن گنجها
توان یافت و بیرون آن حاصل نشود قلم محکم گره که سخن گنج
بشنید سرش بگشت مصرع واهتز کسائل عیونا وجدا
بین نسبت جوهر و معادن در دوید و آن جوهری را
ببانگ صریر آواز داد و نثری که مطلوب او بود بر سر
خویش بنشت اکنون معلوم کاوندگان معادن معانی باد که فرائد
پذیرفته بضرورت بر سر جویندگان محتاج نثار می باید کرد

دانه یکتا و یگانه و جویندگان مناسب جواهر باعتبار معنے غواصان ۱۲

امیدوار از صانعی که جواهر منظوم قرآنش در هیچ بحری
نگنجد والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله
که درین نثر مرواریدی ریخته شود که نیابت لنفد البحر
قبل ان تنفد کلمات ربی نگاه تواند داشت مرآنچه
ریزش این ریختنی ضروریست ازان وجه که امواج
فیض غیب چندان در بحر قریحت من ریختند که از سر
آب بیرون ریختن گرفت ازانجا که نقصان همت
آدمی ست پنداشتم که این فیض را نهایتی بود در بحور
نظم لآلی بوزن ترازو میریختم کار بجدی رسید که آن
همه بحور لبالب شد هنوز عالمی از جواهر ناسفته در محیط
سینه باقی بود لابد ترازو را در گوشه نهادم هان ای
مفلس مهره چین نظم دُر نظم برکشیده در ترازو برده +
نثر را اکنون که گوهر بی ترازو میدهم + آغاز کتاب رسایل الاعجاز
در انشا و تصنیف نسبت نگر بفضل منشی بدائع
آغاز کردم ترتیب این ترسل بطرازی که رسایل لطافت

قلم عطارد را پای براست ستادن ندهد و موج لطافتش

بر جبین را آب از سر بگذراند از صحائف این جریده

مکتو باقی در یمین کرام کتاب آید که کراماً کاتبین امین

تعظیم بذیل عزت آن باشد و از نوردهای این پرنیان

رقعهای در آستین فضلا انس و جان افتد که روح الامین

پیوند جانش سازد خضر که پیش ازین بچندین هزار سال

آب در سیاهی انداخت همانا انتساخ این نسخه را انتظار

میکرد و عیسی که چندین دور در بیت معمور معتکف گشت

مگر قرات این کتاب را ترصد مینمود هم در دیوان ازل

که این دفتر بتحریر پیوست قلم قضا بیاسود و تا ابد که روز

و شب نباشد این سواد و بیاض خواهد بود

گر از جهان برود روز و شب مترس زانکه ✽ مقام هر دو نگه

دارد این بیاض و سواد ✽ بنسبت پیری و جوانی طفلی

چون از عنفوان شباب سودای در سر داشتم که ببلاغت

تمام ترسلی آراسته تر از خط عارض خوبان میان

ابنای جنس بیرون و هم بزم نوخیزان هوش گرد و مکاتبات

و مراسلات بلغاء متقدم و معاصر برمی آمدم و نتائج

استادان را تلمذ وار تتلمذ مینمودم تا موارد آن همه را

از نفائس و خشائش انچه در جنس کتابت از قلمی برآید

بعین بینش بدیدم یافتم اغلب عبارت پارسی که

متداول است میان ارباب علم و فضل و در امهات

کتب و عوام کتبه مشتمل بر نه طریقه اکنون چنانچه طریقه

هر یکی ست در بطن کاغذ بظهور رسانم تا طریقه دهم که نتیجه

طبع منست چون با نتائج دیگران مشابهتی ندارد و

باریکیهای خطش موبموی از محاسن کاتب حکایت میکند

معلوم گردد که خلفی است حلال زاده خاص از نوک

قلم در مسقط ورق چکیده و گوهر پاکش بر حلال زادگی

گواهیست صادق ؎ اینک آن نه قرة العین همه

یکدم به بین ٭ وز طفیل آن همه یکدیده من هم به بین

فهرست عبارت پارسی که میان اکثر خلائق مصطلح است

مشتملبر نه طریق طریقهٔ اوّل سلوک مشایخ طریقهٔ دوم
علمای محقق طریقهٔ سوم مترسّلان طریقهٔ چهارم
حکما طریقهٔ پنجم مذکران طریقهٔ ششم باحفصان طریقه
هفتم عوام طریقهٔ هشتم اصحاب عمل و شغل و حرفت
طریقهٔ نهم اصحاب مضاحک طریقهٔ اوّل سلوک مشایخ
رحمهم الله نسبتش هم رسلوکست اینک این طریقه
بر دو روش ست یکی عبارات اهل تمکین و مقامات و
دیگر کلمات اصحاب احوال و غلبات سخن اهل تمکین
چنین که سیر و منازل طریقت را بعبارتی که خاصهٔ
ایشانست در بیان آرند که چون سالک را از وحل طبیعت
پای درگل مانده باشد مقتدای پیش قدم بر کدام نهج
دستگیریش کند که او ازین خاک پای گیر خلاص یابد
و بمقام اصل رسد چنانکه از کتب پارسی کتاب کشف المحجوب
ست و سلوک المریدین و دیگر کتب رهروندگان متقدم
و متاخر و آن روشی ست که هم از ایشان آید ۵

۵۵

دران محل نرسند از تکلف و تکلیف * که سنگ بازفند از هوا
بجای کثیف * سخن حال چنانکه موشگافی خواجه احمد غزالی
و باریک بینی عین القضاة همدانی ست و دیگر کلمات
حلقه صوفیان که سرموی ازان در سر متعمم کلامی و
کله فقیه ناتراشیده و کله متصوف رسمی نگنجد که حلق سری
دیگر است و حلق سری دیگر اگر بافندگان منشور وارسال
صد بار از تیزی طبع سر خامه را بتراشند چون خواهند
که بدین شعار قلم را جدکنند عاقبت موی در سر قلم پیچد

رباعیه ای شانه بخوبانت عمل رانی چیست * زلف
لیلی که بازمی شانی چیست * گیسوی پریشانش تو کی
دانی چیست * مجنون داند که آن پریشانی چیست *

طریقه دوم علما محقق هم از عالم و علم بین نسبت اینجا
این طریق چنان بود که شارع مشارع علوم چنین عبارات
را از موج بحر خویش بچاشنی آب دهد که دلهای مرده
را زنده گرداند چنانکه کتب پارسی مولانا بحر الکمالی

محمد غزالی ست و ترجمهٔ احیا ازان امام متبحر مجد الدین
جاجرمی سلاست عبارت ان گوئی که بیکبار بریخته
اند و لطافت معانی پنداری هزار بار ازان لفظ گهر
نثار ریخته اند ع لفظ ار چه بسی چون دُرِ غلطان بچکد
ان آب دهن کو که از و جان بچکد * طریقهٔ سوم مترسلان
نسبت پختن دقایق و بیزش این طریقه چنان بود
که ارباب بیزان انشا در پختن عبارت لطیف بیزان
قلم را بکار آرند و ملاحت لفظ عربی را با دقایق پخته
پارسی چنان تخمیر دهند که بلطافت تمام سرشته شود
اینجا سر رشته تر از وی خام تعلق ندارد و رشتهٔ
نا پخته خام کاران پخته نماید زیرا که این دقیقهائی ست
که اسیای بی سنگ دوران از حبة القلب قفان
بطحن بسیار بیرون می آرد ارد جو و گندم نیست که بزخم
مشت خمیر کنند بسیار خون آب باید کرد تا اندکی
ازین سرشته شود و در کانون سینه آتشی بغایت تیز باید

که آن سرشته پخته گردد این پختن و سرشتن خمیر غیر از صاحب
کلیله و دمنه و بهای بغدادی پر مذاق نیامده
دیگر هر آنکه پخت و سرشت این نعیم را ٭ در خور دانند و که کس را فرو شود
طریقهٔ چهارم حکما نسبت ضرب و سکه و معیار
این طریقه چنان بود که از خزانهٔ آلهی و یادگار خانهٔ طبیعی
شما تختهٔ ریاضی و معیار پختهٔ منطقی زر صامت معانی
بیرون آرند و بر ضربی که تغیر را در وی مدخل نباشد
سکهٔ عبارت زنند چنانکه رقم اصطلاح در و درست
منطبع شود چون تمام مهر و کامل عیار باشد مصرع هر جا که
رود رایج و جاری گردد ٭ طریقهٔ پنجم نزد ایشان نسبت
نقش بندی نقاش این طریقه بر دو گونه است یکی
رنگین دوم ساده رنگین آن باشد که نقش بند
شاخ و برگ عبارت خانهٔ سخن را بصنعتهای گوناگون
بیاراید و ساده چنانکه واعظ استاد تختهٔ منبر را بهدیهٔ
قرآن و علوم و تفسیر و اخبار بی سرخ و زرد و طرح فریب

تجبیر کنید کان نقش نشیند بدل ساده چنانکه؛ دیباچه
شود کتابه ایمان را طریقه ششم با حقصان
نسبت معماری و اسباب آن این طریقه چنان
بود که کاونده بی هنجار خرسنگ لفظ طریق را در
شارع عبارت بمحل و غیر محل در غلطاند تا بینایان
ترک آن راه گیرند و نابینایان پای پیش نهند
و در سر آیند و چون صاحب آن طریق دران روش
بسیار غلطیده باشد او ران ناهمواری سهل نماید
و اگر پاک طینتی خواهد که خرسنگهای او قدری بچیند
و خللها را پیش آورد بنا بر راز پوشیده قدری باز کشاید
آن شیدائی پیش خویش دیوار بر دارد و سنگ دران
معمار عاقل گیرد؛ زین گونه ز خرسنگ کشان بسیار
ست؛ کش سنگ خود افزون ز در شهوارست؛
سنگش بکاد چون دانش انگارست؛ انکاوکه سنگی
بته دیوارست؛ طریقه هفتم عوام نسبت ما و

58

سال و روز و زمان این طریقه چنان بود که عامهٔ
خلایق از شهری و سفری احوال حولی و حالی خویش
روز بروز و ماه بماه و غره بغره سلخ بسلخ پیوست باز کرده
و یکیف و مورخ و ساده ولی متکلف و محصل خصوص
از هر منزلی و شهری ارسال کنند و زرگوهر زینت
نشود عین عبارت ٭ چون ماه نو از انجم درخشنده مزین
طریقهٔ هشتم اصحاب عمل و شغل نسبت اهل حرفت و
اشغال این طریقه چنانست که هر طایفه از شکره داران
و دلالان و زرگران و مطربان و توتیبان و طوایف
دیگر مفهوم خویش را اصطلاحی دارند که اگر منشی
دران عرضها خواهد که تصنعی و تصرفی کند لقب نسبت
که متعلقه انشا از طایفه ان خالی نماید و زان
هر اصطلاحی نقد معنیها شود حاصل ٭ چنانکه از چاکری
واجب چنانکه از پیشه مزدوری ٭ طریقهٔ نهم اصحاب
مضاحک نسبت طیبت و خنده بتمام این طریقه

چنان بود که اصحاب سخره و مضاحک باصطلاح و الفاظ
هیچ ضحک و لاغ باشد شمه از روائح بطانهٔ خویش
بجهت گرمی مجالس بیرون دهند تا احداث سخره
مزاج بطیبت آن حدیث دماغ خوش کنند و
باد در بروت افگنند تحدثی که از ایشان زاید و
هم بمشام ایشان در خزد چنانکه در این انگیخت سخرها
نموده اند و بلکه در سخر نقطه بیفزوده و از ایشان
کتابهای مضاحک چون دفتر گل مایه خنده
و طیبت میان خلائق نشر مانده جماعتی که از آن
باد برند دست انبوی مجلس باشد و از بس بوالعجبی
گاه تهمت آهو بر موی نافه بندند و گاه سواد مشک را
بخطا مواخذه کنند گل پاره پیرهن از صباکی بر سازند
و مشک بید عودی را صندل بر تراشند سه
زرد چهره را مانند لقب شاخ زعفران و مقصودشان
همین که شود خنده دران و کیفیت هم که حاصل شده

خسروست نسبت فصل و لفظ و حرف و قلم

بدانکه غوامض طریقه که در سیاهی و سپیدی حکم آن
جاریست چون منقح و مشرح بالا فرو خوانده شده
اکنون طریقه دهم که خاصه بنده است بنظر بصیرت ملحوظ
باید کرد دانید تا روشن گردد که این عبارت لطیف علاوه
وضعیست جدید و از حدود قدیم بریده که پیش ازین
هیچ دانایی ازین فقه علم نداشت و قلم قضا خاص برای
بنده ذخیره کرده شعر بفضل الله هذا الفضل منی
بدا و الله ذو الفضل العظیم ٭ ازانجهت که این طریقه
معجز مرسلانست و رسالات معجزه آن از وحی خفی حاکی
خطاب این ترسل رسائل الاعجاز از آسمان فرود آمد
از صریر کلک من آن مایه یابد این خطاب ٭ کز زمین سر
رفته بینی باز هم بر آسمان ٭ القصه بران نمط که ترتیب
کتب بابواب و اقسام و فصول میکنند ترتیب این
کتاب هم بر نسبت نام برساله و خط و حرف بنیاد کرده شد

و پنج رساله اظهار یافت چنانکه در فهرست مبین گردد

فهرست این ست اینک بنگر لیکن نکنی تغیر التقاش نظر

الرسالة الاولی فی المفردات والمرکبات تشتمل علی عشرة

خطوط الرسالة الثانیة فی المرتبا من المکتوبات تشتمل علی عشرة خطوط

الرسالة الثالثة فی اللطائف من المصنوعات

تشتمل علی خطین الرسالة الرابعة فی البدائع من المعنویات

تشتمل علی خمسة خطوط الرسالة الخامسة فی السوابق

من المنشأت تشتمل علی ستة خطوط شعر جری البدائع

فی هذه الرسالة کما تجترت الحوب بین روضات

حدائق کفرادیس من غضاضتها کانها سقیت

من عیون جنات الرسالة الاولی فی المفردات

والمرکبات تشتمل علی عشرة خطوط اندرین دیباجه

نسبت هست از حرف و قلم این رساله که بالفان

فصاحت را بتلمذ خوانداد وانیست برای ترکیب و

ترتیب عبارت این ترسل تا اگر کسی را درین طریق

هوسی خیزد و میلی افتد بداند که این مفرد چیست و چالاک
را چگونه نصب می باید کرد که دو کان و سه کان معنی
غیبی را بقوت تمام در تحت تصرف خود نگاه دارد
و مرکب را چه سان ربط می باید داد که سه کان چهار
کان نسبت را بر بست محکم در قید معنی در آرد هرکه
حروف معنوی این ادوات را دریافت همگی
حروف شناسان ترکیبات پیش او تلمیذوار انگشت
بر حرف نهند و هیچکس بر حرف او انگشت نتواند نهاد
امّا می باید که در هر حرفی چون قلم در بیچه فسر و دو ریزد
تا از قلب آن بحری بدر آرند و در هر نقطه مانند
اندیشه در سویدا طواف نمایند تا شمه طیبی از آن نقطه
چون بوی از مشک دانه بیرون آرند هرکه این
گفتار را زنیسان باریکی نبیره گرچه دریا کاود از
نوک قلم آبی نخیزد خط اوّل در کیفیتی چند مختلف که
نمودار آن ضروریست مشتمل بر هفت حرف

خط دوم در مفردات مشتمل بر پنج حرف خط سوم
در لطائف الفاظ نحو و تصریف و ادوات و حروف تهجی
وانچه بدین مناسب است و نمودار انگیخت در ینها
مشتمل بر هشت حروف خط چهارم در نوادری که از
الفاظ و اصطلاحات علوم خیزد مشتمل بر چهار حروف
خط پنجم در الفاظ مصطلح ترسلات قدیم و نمودار استعمال
بر رسم جدید مشتمل بر نه حروف خط ششم در مناسب
ترکیب الفاظ و القاب و اسامی و کنایتی که از اول
نامه تا آغاز غرض آید مشتمل بر سه حرف خط هفتم در
آغاز مضمونات و اغراض مکنونات مشتمل بر شش
حرف خط هشتم در ادعیه قدیم و جدید بر بیست حکایت
مشتمل بر سه حرف خط نهم در تاریخ مشتمل بر هفت حرف
خط دهم در شرائط نسبت مشتمل بر هشت حرف
ه هر انچه اندر دو حرف کن معانی ست * ازین ده
خط توانی کرد معلوم * بماند این رقم چون نقش بر سنگ *

که می شنیدند چون نقش موضع خط اول در کیفیت
چند مختلف که نمودار آن ضروریست مشتمل بر هفت حرف
حرف اول در ماجرای شرائع مترسلانه قدیم و روش
جدید که از عین طبع متجران هند منبع زده حرف دوم
در باعث ابداع طرز حرف سوم در صفت طریق
پخته مترسلان و بیان خامه راندن جدید کاتب حرف
چهارم در گسستن حمائل تضمین ازین مخدره و هم
از سلک نظم ملکش سوار پوشانیدن حرف پنجم
در معذرت شعر عربی خویش حرف ششم
در ترک پیرایهای لفظی حرف هفتم در التماس
تصحیح و اتقان کتابت این کتاب که این بیت
که روح راست خانه * هست از پی فرق و میانه
حرف اول در ماجرای شرائع مترسلانه قدیم و روش
جدید که از عین طبع متجران هند منبع زده نسبت آب
بین دوال و لطیف همه را از آب صافی روشنتر

۶۵
آورده ... علیه و در شعر خاقانی نوشته
و حمائل بالیم چیزی که در کتف
آویزند و مصحف خورد
آنرا حمایل گویند و سوار
یکی [illegible] که
بهندی آنرا کنگن گویند
و مراد مصنف اینست که
این کتاب را از نور تضمین
اشعار و عبارات [illegible]
پوشانیدم [illegible] از سلک
نظم ملک این کتاب

که پیش ازین اقلام جاریه و بیران بر و بحر بہ یاے آب
میرفت و جز رشح ترسلان مجرای دیگر نبود و این طریق تا اکنون
هر جا که سلسبیل لطافتی که از نایزه قلم می چکانند بر آب خود مانده است
و هنوز دایم خواهد ماند مگر در سواد هندوستان که عین آن عبارت قرار قدیم
جاری نیست اما روشی دیگر نیز هست روان کرده دریادلان
هند که از آخر پیدا شدند ممتزج بمصنوعات شیرین مانند
آبی که بجلاب آمیزند و ازین چاشنی یخ شکنان ماوراء النهر
و خراسان خبر ندارند ؎ همچون عرب بادیه مشتاق
یم شور * ناخورده چه داند مزهٔ شربت جلاب حرف
دوم در باعث ابداع طرز نسبت انشا و دیوان
دبیر چون بنده در صحیفه ذهن خویش فرو خواند که مبدع
کائنات در دقایق انشای مثالهم آفریده است و هر چه
در خریطه اطلس فلک جرائد اختراع و صحایف ابداع
ست بمشتری بکف کفایت من نهاده سر قلم بران فرود
نیاید که بر مثال خط بینائی کلک هر کس قدم نهد بنا بر آنکه

ان همه نفائس که دبیر قضا در کالبد من تعبیه فرموده است
منطوی و ملتوی خواهد ماند و کسی را علم نخواهد بود که فضل
منشی قدیم در نامه ضمیر کاتب چه لطائف بدیع و بدائع
لطیف مضمون گردانیده است پس طرز مترسلانه را
که متقدمان در رقاع خویش داد آن طریق داده اند
و محقق شده که نسخ آن ممکن نگردد هم مترسلان قدیم
بازگذاشتم و اندر پی آن شدم که شکلی سازم
کز خویش نمونه دگر پردازم حرف سوم در صفت طریق
پخته مترسلان و بیان خامه راندن کاتب نسبت پختن
الوان مطعوم و پختن مترسلان از فن خامه بیش
ازین نیست که زبان پخته پارسی را از تیزیهای عرب
چاشنی دهند اگر گوارا اید مترسلانه خوانند و اگر ناگوار
باشد باخصمانه و جز یک معنی تحت اللفظ دران نبود
بر سان نمکی که در دیگ افگنند و حوائج دیگر با آن ضم
نکنند و چون به یکبارگی چاشنی گیران ترسلات جز ان

بذوقی نرسیده اند می پندارند که مگر ازین لذیذتری
نیست چنانکه ترکان نخچیرگیر صحرا و هندوان ماهی گیر
دریا چون از خورد با حوائج پخته خبر ندارند بنمکی و آبی
بسند کرده اند شک نیست که نمک در خورش اصل
همه ذوقهاست و حوائج دیگر فرع چنانکه طرز مترسلانه
اصل گیرند که جملگی دقائق امثله و مکتوبات بر بسته آنست
و تکلفات دیگر مانند حوائجی که در دیگ اندازند که اگر
حوائج دیگر باشد و نباشد باری نمک ضرورست و اگر
در مکتوبات و امثله صنعت کنند و نکنند باری از عبارتی
فصیح چاره نبود پس مترسلانه از آنجا که ملاحت الفاظ
عربی یافته است گوئی کبابیست نمک آلوده و مذوق
بی تکلف حوائج که آنرا هیچ عیب نتوان کرد اما دبیر چون
متناول انواع لطائف انشا می باید اگر آب بر زن
قلم را هم بکبابی نمک آلوده تر دارد و همان ترک صحرائی
بود که جز ان بوی دیگر نداند او را باید که از دیگ سودای

خود یعنی مجمرہ پختیکیهای متنوع بر کفلیز خانه آرد که مهمانان
ترک مزاج را هم بکبابی نمک زده خوش کند و صحاب
ذوق را بالوان نعم مهمان دارد بنده مرا باباهای اقدری تلذذ
کرده است و از چاشنیها پیشتری دریافته چون
مترسلانه را دید که متقدمان طبقه بر طبقه تناول نموده
اند و سهل بقیه گذاشته هم نگذاشت که پیش خورده
دیگران زبان کامگار خود را آلوده گردانم هرچند اشتهاء
صادق بود رغبت را در خود فرو خوردم اما
طرزهای دیگر خود بعضی از انها بود که در کام هوس
بنده نگنجید چنانکه حلوای طبقات مشائخ و موائد فوائد
علماء محقق و خلاصه دقت حکماء مدقق و بعضی فرد
ازین بود خود فراخوران ندیده ام که بکام التذاذ من
درخورد پس ازانجا که پخته کاری آتش طبع منست
از خویش اباهای سکباتی وضع کردم و هر میوه که از باغ
دل برآمد در روی ریختم و جا نرم نرم در ته آن می سوختم

تا پخته گشت باش تا ازین زیرهای لذیذ بکام نعمت
خوارانی که در لطافت چاشنیهای قدیم اشباعی
تمام نموده اند جای گیرد و در هر نواله ذوق باداهای
دو مغز و خرماهای دو پوسته بچشند و لذت فواکه مما یشتهون
در بیخهای دندان خرد فرو رود و بر حلاوت این انعامهای
غیب که منعم حقیقی لقمه کرده بمن سپرده است بلکه بخشیده
و من صلای عام در داده ام هم زبان ایشان گواهی
تواند داد بلکه سوگند تواند خورد شعر والله والرحمن ما ذاق
الوری * فی ما مضی من مثل ذاک المطاعم * حرف
چهارم در گسستن حمائل تضمین ازین مخدره و هم از
سلک نظم ملکش سوار پوشانیدن لنسبت پیرایه چار
نسبت دیگر باز در در عبارت مترسلانه چون
رشته در مروارید بدر خرهای باریک در رفتم
بعضی نثر یافتم از وشاح نظم مستغنی مانند عروسی
که از زیبای خود محتاج زیور نباشد و در بعضی حلیه نظم

از درج دیگران مستعار و آن در یتیم بیگانه را مثل
لقیطی که بفرزندی خودش نام برآرند در قماط تصنیف
خویش پیچیده طرزی که خاصهٔ فضلای هندست در آن
نیز دیدم که اغلب همان یواقیت منظوم اغیار را
بوسیلت تضمین جگر گوشهٔ خویش نام می نهند با خود
تصور نمودم که اگر ما نیز خریدگان بیش بهار خود را
که از مادر طبیعت با زیور تمام زاده اند بهمان پیرایه
مستعار آریم مصرع خال عیب نشیند بچهرهٔ ایشان
نسبت خانهٔ اوّل آنکه چون بیت دیگری در خانهٔ
سخن خویش در آرم یا مصراع غیری بزنجیر سواد خویش
در بست کنم همان سلسله در فریاد آید و آن مصراع
آوازه دهد که من از آن دیگری ام پس گوئی که درین
بنا قصور خود را در گشاده باشم ۵ که هیچ خود کنم
روشن بروشن دان بیگانه نسبت شراب دوم
آنکه چون معنی خود را از شیرینی نظم غیر چاشنی داده شود

خالص تصنیف بممزوج تالیف بدل گردد و تصنیف
صرف نماند پس آن شراب معلول مانند خمری باشد
فاسد که از شکر چاشنیش دهند از تعلیل آن مدام مراد
بهتر مصرع زیرا نبود عمل بخمر علی نسبت خورشش
سوم آنکه بر رقاق اوراق دیگران خود را بریزه چینی
انگشت نما کرده باشم من که از یک دیگ حکمت خویش
می توانم که بچندین الوان غذاها روح پخته و مالح برآرم
و در همه صحن زمین بلکه بر نه طبق آسمان کاسه پخت فراغ
من رسیده بس همت نباشد این که در اندیشه جاه ام
کز خوان خویش نان کسان را صلا دهم ، پنجم نسبت فقه
بس خویش فرض گردانیدم که چون آب روئیت خویش
دارم از خاک دیگران تیمم نکنم اینک سنت تضمین را
که مجتهدان این علم مستحب داشته اند لا جواز
مطلق زدم تا طریقه بنده علاحده مذهبی باشد که مقتدایان
امام سازند نه امامی که بود نامعلوم * بل امامی بی خطا معصوم

حرف پنجم در معذرت شعر عربی خویش به نسبت
طیب و عطر گوناگون * چون بنده در آغاز
نوبهار جوانی از اوراق ابیوردی و ازهار کعب
زهیر و روائح ابوتمام بوی تمام گرفته بود و در دفتر
انشا هر یک مانند زنبور در گل فرو شده و از شبد
خویش و نسیم آن سرخوش گشته و آن همه اجزا و اوراق
را اوراد خود ساخته هر جا که هست در ابیات ایشان
ورود می نمود و غالیهٔ طیبی از ساحت آن جنات نعیم
بناصیهٔ عزت می رفت و ازان روفتها معتبر
بی بنیاد مطبوع خویش چنانکه طفلان از خاک سازند
می ساخت اما نسوده های که از کاغذ ایشان بر می چید
دریوزه لفظی بیش نبود باقی سرشت آن از آب دهان
خویش می کرد تا آن سرشتن پخته گشت پس این تا بهوا
در سر افتاد که چون کاتب را در جملگی بساتین انشا
صنوع وضعی بوده است در زبان عرب نیز سوسن

بوی کند که پیش ازان نبوده باشد و در مشک خالص

عرب صندل عجم را بر نهجی تخلیط دهد که تفریق ممکن نبود

و علاحده بجهت خویش شمامه طرزی پدید آرد چنانکه اگر

در وی بوی فصاحت عرب بمشام نتوان بود و بگونه رنگی

بقبول پارسیان صورت بندد پس رویت غالیه

بنده ان همه عنبر و عبیر لفظ را به گلاب معانی خویش مخمر

گردانید و بیتهای چون ایوانهای فردوس بی قصور

ازان طین مشکین بنا کرد چنانکه هریک را اگر در عرب

برند خیمة المسکین خوانند و اگر در عجم مشکبوی خسرو بازدم

عطرسائی این ابیات نیز دو بنا وضع شد لفظی و معنوی

لفظی چنین که باز نموده میشود شعر صرت مسکینا فی

الصدع و ضحی اهو وغد الشعر یا لوان جری کانوا

معنوی چنین که سوذ والزور قد کره بطیب شمایل

کالکذب تکتبه بمسك صنایع این بیتها را از صندل

عرب کلابه بیش نیست باقی هرچند بکاوند از درون همه

غالیه عجم بیرون آید این نیز علاحده معجونی غریب مشتمل بوده
بدیع وضع شد گوئی منشوریست معطر که طیب آن تا صبح
نشور نشر بود و اقلام دو دانگ و دو مهوسان انتشاش
را بزیر دامن قیامت مجمره عطر نهند یا خود غنچه ایست
تازه و تر از شعبه خامه کاتب شگفته که اگر از هوای هویت
باد قبولی بروی وزد هر آئینه که بمشام گل بویان لطایف
اختصاص یابد شعر انشاء رب من عجایب صنعة
الوردتشکت والروائح تنطق * چون در جیب حریر
عیشیه پر هنر این ترسل از عطر نظم عربی نیز شمه در یافت
بود و کاتب از غالیه عودی شام عاریت و تضمین
دامن صحایف خود را برچیده بس عطر یافی که از نخست
در صلایه یاقوتین جگر سوده بود و در پرده رفیق
دل بخته عطار او لم در تعطیر این طبله خام بکار آمد
وجای بجای از نظم عربی در روی اشتامی کرد و کسوت
حریری مخدرات بدایع را معطر گردانید حقیقت غنیست

که این اوراق موزّع و منتشر خواهد شد و صادر و وارد ورا

ابیات ان ورود وی بحاصل خواهد آمد مشک دانی که

طیب اخلاق ایشان نافی مشکبیت و در پوست باز

کردن نافهای تصنیف جگرها خون کرده چون درین

ابیات که هم سواد او مشک اسیرست و هم آهوی خانه خیز

در آیند چنان از بوی مشک مست شوند که بگرفتن آهو

نپردازند و این قدر نیز دانند که هیچ مشکی بی آهو نباشد باز

تهی مغزانی که دماغ ایشان از فضلهای بسیار گنده شده

باشد همه پریدن ایشان از باد آبو نواس و ابو فراس و

بوی ابداعی اختراعی در ایشان نه و از دمهای سرد حسرت

خونهای ایشان فسرده شده بطریق شماتت سواد و بیاض

بنده را مشک ختا و کافور هند نام خواهند نهاد من خود

رغم الانف ایشانرا میگویم که این عنبر نیست حسرة و تحسرت

و بخور آهو نه که بخر شیر و مشک چین نه که پشک گربه مشکین یا

عنبر نیست عملی و کافوری جعلی هرچه هست از آن منست

وبی خطا از باطن من چون مشک از ناف وخون از

دل زاده مشابه نتایج دیگران نیست که هر بو الفضولے

در قماط خودش تواند پیچید زیرا که عاقبت پوشیده نماند شعر

کمسک لیس یخفی فی ثیاب ٭ وریح الورد فی جیب کبیرة

عجب کاریست این که سخن خوب ومشک خالص را دزدی

نتواند کرد شعر دزد از غماز بترسد وه چه رسوا گردد آنکه

مشک دزدد یا سخن تا هر دو غمازی کنند ٭ المقصود شمامات

بیت بنده اگر بدان نمی ارزد که دستی سوی بینی برند

من انگشت بر بینی میزنم که دم نمی باید زد زیرا که بنده بدین

مایه نازل اظهار فضلی میکند ومیداند که از در طیب ست

در باد بوشی که بالا رفت انکه بعرهٔ بعیر خود را زبدهٔ زباد

نام نهادم این غیر مطایبه بود که با صحاب طیب نمودم

وآنکه در منه بوده خود را زعفران سوده خواندم آن

هم خنده بود که بر محاسن اشعار خود کردم فی الجمله در جمله

مشک پاشی این ورق خلاصه مراد بیش ازین نبود که

در مقامات سخن خویش جز بیت خود از عربی و پارسی
اگر همه سراسر خاکست در نیارم و نظم غیر اگر خود عنبر بحری
بود سر قلم بدان تر نکنم و همواره این کتاب مطیب مطرز را
که دیباچه سعود دست عنوان نامه همت سازم که شعر
نقّع علی خِلیلی الکی شعاری ✤ خیر لدی من العبیر المستعار
حرف ششم در پیرایههای لفظی لنسبت لعل و درو
زیور ساز آنکه پیش ازین در طرزهای مصنوع صنعت لفظی را
زیور عبارت می ساختند و آوردن ترصیع و توشیح و تصحیف
و تجنیس را کاری شگرف می پنداشتند اگرچه بنده نیز اسلاف
قدیم خود را بسیار جای ازان حلل آرایشی داده است
در طرز این ترسل ازان همه اوراق مهره برچیده که هیچ
آبگینه لفظی را انگینه عین عبارت نسازد دگر جای بر سبیل
ندرت که لفظی جای معنوی نگاه تواند داشت چنانکه در بعضی
محل سینا نام زمرد را روشن کند نظایر امثال این بیان گوهر
اینجا دری از درج نمودار یاقت باقی در قسم مصنوعات

موشح و مفصل پیش نظر ناقدان خواهد گذشت انشاء البصیر اما
آنچه از جملگی خزائن مقصود مصنوعات قدیم برای تحلیه
این طرز گزیده و پسندیده بیرون آورده شد دو صنعت
ست یکی ایهام و دوم خیال و جوهریان سخن ارشن
که ایهام بجوهری ماند مصفا که در وی از دو جانب وی نماید
بلکه از چهار جانب نیز و خیال لطافت بیش از ایهام دارد
الا آنرا بلو لوی مانند توان کرد که در وی یک جانب صورت
معاینه بتوان کرد و سوی دیگر نیز چیزی دیده نشود بدین
جواهر زرفشان این گنجینه را مالامال کردم و از هر نوع
تشبیهات غریب و استعارات بدیع و مبالغتهای
عجیب و معنیهای دقیق بیرون خیال که از خیال بیرون
باشد و در ندرت از لعل سفید و گوگرد سرخ نایاب‌تر در
اثنای بیت های خیالات جا بجای چون یاقوت
و زمردی که در سلک درآید برای زیب و زینت در کشید
درکشیدم و صنعتهای که خاص وضع خدمتگارست بدیع‌تر

از مروارید غواص کہ مصرع صدف عنه درة الصدف
آن نیز در رشته بمحل لائق در آوردم تا گوهر ملک در خزینه
ملک محفوظ ماند و دیگر همگی الفاظ یک رویه را که بر جاجه
نیم روی ماند و بلور و کهربا به تصحیف و تجنیس اگرچه آن
نیز از هر جانب وی می توانند نمود برای آنکه مانند آبگینه
کمینه حلیه تهی مایه کانست ازین حمائل گسستم که کم
بر بست کنم گوهر چوبی ست از پی پیش کشم خزف مهره چیزان
بر رشته خویش کشم حرف مفتم در التماس تصحیح و اتقان
کتابت این کتاب از نسبت نقش و نقش و خط و قلم
اگر مهوسان حرف شناس را اتفاق آن باشد که قلم
آسوده خود را درین عرصه سهل و ناهموار رنجه کنند
و خیره دهای کاتب را بانتساخی بزرگ گردانند در خواست
آنست که در کتابت این جریده طریق تصحیح و اتقان تا حد
امکان واجب دارند و کاتبی را بوجه کتابت سیم و هند
که روی سیم نه بینند و روی سیمین کاغذ را از جواهر صحت ترصیع

دهند از شبه سه سو تسویه کند و سه بار مقابله فرمایند

یعنی چون مقابله بسعادت تثلیث رسد نحوست خطا را

ازین تقویم بکلی بیرون برد کرام کتاب این نامها را

بشین خطا سیه روی نکند از خالق قلم بدعا می خواهم

که کراماً کاتبین را نگذارد که نامهای ایشان به نبشتن

خطایا سیه روی گردانند شعر سواد صواب نود

عین و عکسه + ظلام وقوص مطلع العین بکتب

وکتابت این هدیه کودک فریب بعد از سواد که رنگ

اصل است اند و رنگ دیگر هیچ گونه خالی نباید داشت

یکی رنگ سرخ که جملگی رسالات و خطوط و حروف و

ارقام جمل و تاریخ و معمیات بدان مبین و ممیز شود

دوم آن جملگی را ابطا مختل کرده و رنگ دوم در

کتابت دلیلهای نسبت و اسامی معتدات

خواهد بود و بر بعضی الفاظ جهت آنکه بینایان چون

بر سر آن لفظ رنگین برسند دانند که درین نقش معنی

هست ماند نگارخانهٔ مصر نگر * کش ساخت بنقش
حکمت استاد هنر * هر نقش که کاوش به تیزی نظر * بیرون
دهد از زندگی خویش اثر * درین رنگ که لفظ را برای
معنی کسوت رنگین خواهند داد نقاشان این طرز مخیرند
بهر رنگی که جز سیاه و لعل باشد بیارایند می باید که از سیاهی
و سرخی دور تر بود تا مشتبه نشود سیاه و لعل نگردد
چو رنگ رایت شاه * وگر بگردد همچو نشانهٔ دگران
و در عربی و پارسی اعراب نقطه را فرو گذاشت نمی باید
کرد که بسیار لطائف و دقائق برسته آنست و
در ترکیبات عربی بعضی جای که مشکل ست واضح نیز برکار
می باید داشت تا از بیان معانی آیات سحر مبین گردد
شعر خُذ مَا کُتِبَ بِجِدٍّ لَوْ تَرَى * سِحْرًا حَلَالًا
عَلَى الْقِرْطَاسِ بِالْقَلَمِ * خط دوم در مفردات مشتمل بر
پنج حرف حرف اوّل در استعمال الفاظ کثیر المعنی
بطریقی که هیچ معنی لفظ ضائع نشود و در الفاظ عاریت

عربی اشتراکی بحاصل آید حرف دوم در نمودن طریق
انگیخت از الفاظ پارسی صرف حرف سوم در تراشیدن
الفاظ مزلق ازین لوح و استعمال الفاظ مصطلح و لطیف
حرف چهارم در الفاظی که از آن لطایف بسیار
خیزد حرف پنجم در ندرت تکرار لفظ حرف اوّل
در استعمال الفاظ کثیر المعنی بطریقی که هیچ معنی لفظ
ضایع نشود و در الفاظ عاریت عربی اشتراکی
بحاصل آید ترک نسبت زیهر شرح غرض معلوم
ارباب فضل باد که درین بساط پای ادب می باید نهاد
و الفاظ عربی را در پارسی بیک معنی بدان نسق که در مکاتبات
قدیم ربط می دادند ندا و لفظی می باید آورد متضمن دو معنی
و بلکه سه و چار هر چه بیشتر بهتر چنانکه لفظ جانی هم میوه چنین
ست و هم گناه گار و هم در پارسی دوست جانی
یا یار جانی این را در محلی صرف کند که هر سه معنی
درست بخیزد چنین که گویند میوه شاخسار لطف برای

دوستان جانی ست درین صورت هم معنی میوه چیدن پخته
و درست افتد و هم گناهگار و هم دوست جانی یا نویسد
که شادی مطرب معنی آن دارد که او را شادی توان
خواند درین نیز سه معنی تمام خیزد اول معنی عربی اشد و
سرود گفتن و شادی سرود گو و دوم شادی بهجت
و سوم شادی نام و در آوردن این الفاظ که دو معنی
عربی و یکی پارسی زانکه چنانکه جانی یا یک معنی عربی و دو
پارسی خیزد چنانکه شادی و یا یک معنی عربی و یکی پارسی
خیزد چنانکه نامی فائده است خاص طبع بنده بغایت
غریب باز نمایم تا نوخاستگان نامی را فایده جای
بحاصل آید فایده اینست که چون لفظ غریب عاریتی ست
که در پارسی برای زیب و زینت در می آرند پارسی زیور که
باشد مشترک میان عربی و پارسی نه آنکه عاریت مطلق
اگر معنی پارسی غالب آید آنرا به حکم غلبه پارسی گیرند
و اگر هر دو معنی برابر خود جانبین شرکتی بمساوات تام است

واگر معنی عربی غالب آمد چون چیزی از پارسی دران
هست هم نوع ملکیتی باشد سه بازی آن ننگ نباشد
که بگویند فلانی • زیوری عاریه دارد که دران ملک ندارد
اما لفظ سایل هم پرسنده است وهم خواهنده وهم
آب روان و دایم که هم پاینده است وهم آب ایستاده
درین هردو لفظ اشتراک پارسی گذر ندارد ولیکن
چون هریک ازین لفظ در محلی جاری گردانند که هر دو
سه معنی روشن بر روی آب آید اگرچه لفظ عاریت
اما تصرف ملکیست عاقبت از نوع اشتراکی
خالی نباشد بخلاف الفاظ یک رویه بروش
گذشتگان مصرع که بجز عاریت حرف دران هیچ
نبود حرف دوم در نمودن طرق انگیخت از
الفاظ پارسی صرف برغرض ترک نسبت انجام
چون بالا یاد کرده شد که الفاظ متکثر المعنی می باید آورد
دیک دو نظیر بعربی و پارسی نمودار یافت اکنون

مثالی چند در بیان الفاظ پارسی صرف باز نمایم تا حد
انگیخت معلوم گردد و بدانند که در پارسی صرف انگیزکش
پیش ازان آید مصرع که در عبارت ممزوج تازی و عجمی
بدانکه اول الفاظ پارسی را در می باید یافت که هر یک بمعنی
کدام ست بعد ازان انگیخت کرد چنین که لفظ تاب استعمالش
بدین گونه که آفتاب تاب جبینهٔ فلان ندارد و نام ان
ماه گرفتم یا مهتاب بی تاب شد و دل از دست زلف فلان
که تاب تواند داد که دلهای تاب خورده و تافته از چنگل
او بیرون آید و کمند فلان گردن شیر را تاب می دهد
و شاه اختران پیوسته تیر چرخ را تاب میدهد
و کمانی که تاب خورده باشد تابش نباید کشید تا راست
ایستد و پیلک ملک چار پر تاب دارد فلان کرهٔ آتشی
دارد که از برق جهنده تابدار ترست امروز فلان کره
که آتش پاره ایست عرق عرق گشته بود و بی تاب شده
فلان مرد ازانهاست که اگر پارهٔ آتشی برو نهند بر نتابد

سوزد اینست که اگر پاره آتش برو نهند گرم نشود ۱۲

فلان در آتش چون تیر در رود که وی در نیاید۔ ماهی که کم بطلعت او تاب سه رسد • نور وی ار بلند شود تا به رسد • لفظ بر نیز ثمره بسیار. و همچنین که هر که درخت بهی نهال کرد عاقبت بر خورد و رئیس شهر خیبر باغهای بر پیش رسد تا کی بر خواهد رسید در باغ فلان درخت نغرک بسیار است بر از ان بیشتر فلان عروس و فلان شاه هر دو چون دو نخل بر نارسته اندای باغبان در باغ گل داری در خانه بر روی سفینه فلان را در کنار گرفتم بحری بود که در بر آمد فلان گران سوار بر اسپی لاغر سوار شد اما بر گرفت آن سوار که بر یک اسپ بر نشسته و جنیبت افتاده هر دو را بر کن شمس و نجم یکجو بر آمده اند فلان مبارز چون در رزم بر آید مریخ پیش او بر نیاید صد هزار کس در دریای معرفت فرو رفتند که هیچ جای بر نیامدند۔ شاخهاز سخن و چندین بر داد و هنوز هست باقی نه هم زانکه دولت سیر شود • از لفظ بار تو تا

برزده ام شاخی چندست و هنوز از معانی بر چند باقی مانده ۱۲ قوله از لفظ بار تا آخر

پیش ازین بر طبق عرض آید از در نیز بربستهای بسیار کشاید
از تر هم فراوان لطائف موج زند امثال این چندین لفظ
دیگرست در پارسی که هر یک علاحده خزینه دارد نهفته
ے دادم چو بتو کلید هنجار ٭ هنجار کن و گهر برون آر ٭
حرف سوم در تراشیدن الفاظ یکرویه مزلق ازین
نوح واستعمال الفاظ مصطلح ولطیف اینک این
نسبت درو دگری الفاظ یکرویه مزلق که در الواح
انشای معتبران کتابت کم آمده باشد وکنن ناتراشیده
مانده چنین که امتشاخ وانتیال واعتصار وتصافق
وتطارق وامثال این دیگر در تراشکاری این طرز
بهیچ کار نمی آید وبعضی کلمات که استادان براعت
آنرا عمده کار عبارت داشته اند چنین که حث وتشبث
وتجاج وعجاج وعوایق وطارق ودیگر انچه ازین
بابت بود چون این همه کلمات ازانهاست که هم بر
رحل مترسلان پایه فصاحت یابد وبالواح خیالات ما

بازنخوانداگر جایی بر سبیل ندرت باستعمالی که مناسب
این صنائع بود در سلسله بربست ارباب این طریق
درآید دران باز داشتی نیست مانند الفاظ یکرویه مصطلح
چنین که مشیت وموهبت وعزت وفکرت ومثل این دیگر
کلماتی که از استعمال بسیار بر زبان تخته رنده زده که
بسبب لمس چاپی هردستی لطیف گردد بلطافت آن دران
شده باشد که قلم را ازان آسودگی بحاصل آید چون نقش بند
عبارات را مدار برنشست از آوردن آن چاره نباشد
باز بعضی الفاظ عربی که پارسی ندارد چنین که دولت وحشمت
وکرسی وتخت ازبس که بپارسی مصطلح گشته است گوئی
اسمائی ست مشترک عربی وفارسی چنانکه اگر بر تخته عربی
نویسند عربی بود واگر باو تا دپارسی بندند پارسی باشد
راست بدان بتر که دراز ماند که در دو چشمه سقف نهند
هم ازین سوی راست آید وهم بدان جانب بیشتر ازین
بابت الفاظ را در باید آورد تا شبهه عاریت عربیت کمتر

فی الجمله هرچه الفاظ عربی درین طریقت نگارش خواهد کرد
می باید که از مقدار حاجت نگذرد و دران کوشد که پارسی
صرف را بخیال بازی فرو انگیخت نقش بندد چنانکه اوستاد
نجار تختی سازد از چوب صرف و دران صنعتهای
کند که بی عاج کاری زیبا نماید سه که گرد در چوب بندد
عاج کاری + خود آن زیبا نماید شک چه داری + امّا اگر
چوبک نویسی بغیر احتیاج جمله الفاظ عربی تراشیده چون
کالبدی چوبین میخواهد که در کتابخانه عبارت کتابه شرف
سازد سه ماند او راست بدان تیشه زبان بیکار + که
زیبکاری بازیچه طفلان سازند + حرف چهارم در
الفاظی که ازان لطائف بسیار خیزد اینک اینک
نسبت دریا و در + بدانکه بعضی الفاظ ازانهاست
که اگر در غور هریک فرو روند دریای یابند گوهردار
و یا ابری دربار و بعضی دیگر ازانهاست که اگر بکاوند
البته عین معنی بیرون تراود و عاقبت زبده بر چه

قوله چوبک نویس در اصطلاح ناقص نویس را گویند زیرا که تخته چوبین که بر نوشتن طفلان آموز ساخته ‌اند ... کالبد چوبین قالب که از چوب سازند ... را ... تخش

۹۰

عبارت کتابه ... بالکسر تحتی ... گذشت ...

آب آید واین که معنی بسیار در لفظ موجز تعجد ورا ن
ماند که مصرع فی قطرة بحر عظیم یغرق + غواصی که
درین محیط اشنائی دارد حالی که در قعر کلمه ژرف
نگاه کند غوص ناکرده محل گوهر شناسد وچون شناخت
اگر تعمق نماید تواند که دریتیم معنی بر دارد وآنکه غواص
نیست هر چند دروی فرود رود یقین ست که چون
بمصادفت در مکنون نرسد صدفت عنه ودر روش
این ترسل بین کلمات که ماد رمیان ان میدانیم
احتیاج کلی پس ناچار مراکه معلم وعربیت این کارم
محل بر آوردن لالی مکتوم بچینده بیا ید نمود شعر
لیسحل کل لفظ بالتامل پس انگه بر شد آب گل از گل
اینست لطیفهای الفاظ عرب + از آب لطیف
وابر نسبت بطلب + غمام ابرست وچنانکه ابررا
آب در میانست غمام را ما در میانست واگر غمام را
بطریق معما انگیخت کنند چنین آید که غمام آمد وما در غم و

وچنانکه در دریا دُر نزدیک نباشد در دُر دو نیز همان
معنی درست آمده است کُمیت می را میگویند و در لفظ
نیز می ست و راح شراب را گویند و در میان لفظ صراحی
نیز راح ست مصرع بران صفت که بود راح درمیان
صراحی * جواهر دگر گونه بی سلک نسبت +
لفظ اعور یک عین دارد و بمعنی نیز واحد العین ست
لطیفه چنین که نقش اعور بعین لفظ و عین معنی یگانه است
لطیفه در جدار چنین که هر جای که سرای ست در و دیوار
باشد چنانچه دار در جدار لطیفه در اخیار هم برادر توان
یافت و هم یار لطیفه اشرار چنین که در جمع اشرار نیابند
مگر علت و شر و از شرار شته گنجد بر آتش سوزان نهی جو شود
یعنی سعیر را سه نقط نهی شعیر شود قلت خرما خار الحور سست
شدن امر خر و فعل ماضی خار ما نافیه در فعل در آمده است
معنی آن باشد که گفتم سست شو سست نشد عدد و راین
بکش و دو کن * بی رشته نسبت نگر ببست دُرهای دگر

نان هرگز قلب نشود واز تربیت بادشاه نان قلب
نان ست واگر کاک را بازگونه کنند بازهمان کاک
باشد باده خوار را جوانمردی هم از لفظ باده می باید آموخت ع
یعنی که بخور باده نه تنها باده + و دانا چون می خواهیم را
زیر و زبر کند و نادان اگر قطرهٔ آبی باید در راپیش
کند ع یعنی در راپیش کنی در گردد + لفظ سرود نیز
از انهاست که در لطیفه لفظ با معنی مناسب افتاده
است زیراکه رود از لوازم سرودست و در لفظ
سرود هم رود لازم ست استعمال چنین که سرود
بی رود تمام نباشد که اگر تمام بودی ع در لفظ
سرود نابدی رود + برگ نیز هم ازین جنس ست
و چنانکه بر پیوسته با برگ باشد در لفظ نیز بر پیوسته
با برگ ست لطیفه چنین که برگ بی بر هیچ نیست لفظ کدر
نیز هم ازین قبیله است لطیفه چنین که فلان چنان کدر پیوسته
است که در کدر لفظ در نهی نیز هم ازینهاست زیراکه زی

لباس ست واو پیوسته درزی ست لطیفه چنین که فلان
درزی صلحاست یا درزی علما یاران پیرهم ازین
آلبست لطیفه چنین که اگر باران را بازگونه کنند آب و آتش گردد
یعنی نار آب گرام جانورست که اگر سرش نه لنگ گردد
یعنی کلنگ و پلنگ و دشمن را تا دو نیم نکنند از من جدا نشود
نسبت آیینه است این قدر اینک هم بدین
اینها الفاظ را که قابلیت خیال دارند مصقله بکار می باید
داشت تا تصور موجه روی نماید شعر اذ کان تصقل
تلک مراة الصفا + ذو العقل علقها علی تاج النهی +
حرف پنجم در معذرت تکرار لفظ نسبت خواندن و
سبق بنگر تکرار لفظ درین کتاب عیب نمیدارم از آن سبب
که این تکرار هر بار بر بام بلند معنی دیگر خواهد بود که آن معنی محتاج
باشد بدان لفظ که اگر آن لفظ قوت تکرار نیابد معنی بلیغ
از محل انگیخت دور افتد و چون سبق بی تکرار نسیا منسیا گردد هم درین
مقدمه سخن که نسبت تکرار و فرو خواندن سبق و آنچه از لوازم

۹۵

اینست التزام افتاده است الفاظ مکرر را باتفاق نگاه
باید کرد و دریافت که آوردن آن از ضرورتی خالی نیست
چون چنین باشد تا حد امکان از تکرار لفظ احتراز اولی
مگر در محل ضرورت که روشن کردن صورت معنی بدان
موقوف باشد و چون هر بار در تکرار لفظ سبق فهم معنی
دیگر باز خواهد خواند هرگاه که غلغل معنی بلند باشد یقین
ست که زمزمهٔ تکرار را بپوشد مصرع و آنچه شد پوشیده
پنداری که نیست * چنانکه شعرای متبحر را اگر معنی غریب
در دل فرود آید از تکرار قافیه اندیشه نکنند زیرا که برای
نشاندن قواعد لفظی از سر لطایف روان نتوان خاست
پس چون عیب تکرار لفظ بزرگتر از عیب قافیه نیست هنر آن
باشد که از سر حرف معنی نگذرند هرچه تکرار معنوی باشد
هنرست آن چه صنعت تکرار * خط سوم در الفاظ
نحو و تصریف و ادوات و حروف تهجی و انچه بدین مناسبت
و نمودار انگیخت و آنها مشتمل بر هشت حرف حرف اول

معنی خواسته چنانکه تکرار سبق هر طفل را بجهت ضرورت لازم است که آن فراموش نکردن خوانده سابق را، همچنین تکرار لفظ هم بضرورت واقع کردن باید

قوله غلغل زمزمه کنایه از آواز خواندن طفلان

در الفاظ یک معنی وصرف آن در محلی که زائده گردد
وامثال ونظائر آن از نحو وتصریف حرف دوم
در لطائف ادوات حرف سوم در لطایفی که از
حروف تهجی خیزد حرف چهارم در لطایفی که از حروف
تهجی پارسی توان انگیخت حرف پنجم در لطائف همزه
حرف ششم در ترکیب حروف پارسی حرف هفتم
در معانی که از مخارج حروف زاید حرف هشتم در تناسخی
که از الفاظ زائد مصراع بهر فرقست لنگ ...
حرف اوّل در الفاظ یک معنی وصرف آن در محلی
که زائده گردد وامثال آن از نظائر نحو وتصریف
شبلش هم ز فعل لفظ نگو بدانکه بعضی الفاظ اگرچه
یک معنی دارند اما جائی استعمال میتوان کرد که از آن
دو معنی وبیشتری بحاصل آید چنانکه نحویان فتح ونصب
زبر را گویند وجر وکسر زیر را وضم ورفع پیش را ووقف
وسکون قطع حرکت را صرف هر یک ازین نه باید کرد که فتح

در سرِ صمصام ست معنی ظاهر آنکه فتح از سرِ صمصام
حاصل شود و معنی نحوی آنکه حرف نخستین صمصام مفتوح ست
و اگر جزم با فتح یار کنند و گویند که فتح بالجزم در صمصام
ساکن ست هم معنی فتح که در اول حرف صمصام است
درست اید و هم معنی جزم که قطع است درست خیزد
و چون جزم علامت سکون ست و میم صمصام ساکن
این نیز تمام افتد و آنکه میم شکل جزم دارد این نیز تمام افتد
و آنکه لفظ جزم را با الف و لام بالجزم ننبشتم نه بجزم صرفه
اینست که چون گویم که فتح بالجزم یا صمصام گست این
از روی عربی باء سبب شود یعنی فتح بسبب قطع
با اوست و اگر با بمعنی مع دارند همچنین باشد که فتح
و قطع هر دو با اوست اما اگر بجزم بی الف و لام نویسند
صرف پارسی شود و آن چندان فائده ندهد پس متصرف
کسی را توان گفت که کند صرف لفظ بر نحوی که
معانی فزون برون آید استعمال نصب برین نهج

باید کرد که علم پادشاه دو جا نصب میکنند ظاهر آنکه علم
سلطانی در میمنه و میسره نصب می کنند و معنی نحوی آنکه در
لفظ علم در دو جا نصب ست هم عین و هم لام این معنی
از روی شاعریست نه از راه تحقیق زیرا که عین و لام
علم فتح بر سر دارد نه نصب اما تحقیق اینچنین بهتر که حرکة
علم ست دو فتح پا و ست و نصب را چنین هم استعمال
کنند که نصب الفتح علمه نصبا علی التعظیم زیرا که چون علم
مفعول شود حق او آنست که منصوب باشد و چون محل
تعظیم ست مفعول نتوان گفت پس نصب علی التعظیم
درست آید با آنکه فتح را چنین نیز نصب توان کرد که حرکة
علم ملکی مبنی ست بر فتح مصرع وَالْفَتْحُ یَنْصِبُ لِسَانَ
الحرف وَالْقَلَم * استعمال کسر چنین که لوای دشمن
کسرش مکسورست یا نویسند که هیچ جا سر نیفرازد یا مکسورست و دل خجل هم مکسور
یا معنی آنکه سر زند و سر سفله و دل خجل شکسته باشد و
دوم آنکه سین سفله درا زند و جیم خجل کسور زند صرف جر

چنین که نویسنده را عاقبت در سر میم جری باشد و کیست
که در سر مسکین جری نراند و آنکه گویند میم مسکین کسر دارد
نه جر نظیر جر چنین که هر که در محلی بعلی مضاف الیه شد
هر آینه که حق خویش جر کند و دانا هر جا که ذخائر جمع کند
بی جری نتواند کرد یک معنی آنکه بی جری جمع ذخائر دشوار
بود و دوم آنکه ذخائر جمع لا ینصرف ست و حرف بی در وی
جر نتوان کرد شعر فَلَا تَجُرَّ ذَیْلَ تَفَاخُرٍ هٰذَا السَّوَادُ
عَلَى العُلَى ✤ مَنْ بَاتَ مُعْتَصِمًا بِهِ مِنْ جَبْرِ نَفْعٍ قَدْ غَنِیٰ
استعمال ضم چنین که بنده سر خدمت فرود آورد تا بر سر
عبودیات سابق ضم گردد یعنی ضم سرنگون ست و بر سر
عبودیت ضم ست چوگانی که مخدوم فرستاده بر سر
لطفهای دیگر ضم شد یعنی چوگان شکل ضم دارد و سر
مضموم است و همه وقت در سر ملوک و صدور کثری
ضم بود صرف رفع چنین که فلان که فاعل آن فعل
بود عمل او رفع شد معنی تشبیهی چنین که خبر تیر و کمان بلند باشد

باشد چنانکه چهر آن مرفوع تشدید چنین که در فلان مضاف
تیغ بشدتی میرفتند که روی تیغ در روی تیغ سختی رشی سپت چنانکه
از تشدید حرف در حرف جای که خصمان متضاعف
باشند سخت گفتن برروی ایشان برابر روی تیغ
باشد چنانکه در متضاعف تشدید دال حرف سست تشبیه
چنین که تشدید یکه بدل زراق کنند اره نهادن است
بر سینه زراق در نقش اره پیدا است که تشدیدی
وارد مد چنین که در لوح وجود الف بالا آلا اسیر مدست
یک معنی آنکه الف را اگر بالا جفت کنند الای شود
و دوم آنکه بجز الا که مدست پس الا اسیر مد درست آید
و شر مد یعنی جادوانه خود هست حساب عمره بحسن
میگرفتند دیدم که مد بر سر آب آمد کشش دلها با بالا خوبان
پیوسته چنانست که مد با الف ممدود مثال و نظیری که
ملائم مفردات باشد اینجا نموده شد شعر ترکیب بالفی
نگری در مرکبات * اِنشاءِ خالقِ خلقِ الکونِ والحیات

حرف دوم در لطائف ادوات * نسبت اینجا
نگرهم از ادوات * نقطه از حرف معنی و کلمه از لطائف
افعال و حرفی از اسمای ضمیر منفصل و متصل اینجا مظهر
گردانیم تا در ضمیر نماند بباید دانست که صرف لفظ به
در ذکر بهی به باشد چنین که فرزند بهزاد با بهی زاد و زاد
به خیر با بنا جای که بنیاد سخن بر عمارت نهند چنین که
بناء عامر بنا فما و فیه جای که سخن از لب و دهن گویند چنین
که آن پسر را گفتم که ترا دهان نیست قال فما فی شفتی و
دهان آن گوی نبات تنگست و فیه کلام کلیم و قالت
لی فم قلت الکلام فیه لفظ یا چنین که انت ذلیل یا عزیز
کما چنین که وظیفه فلان پیش باید کرد کما لا ینقص قد
در محلی که از قامت و بالا سخن گویند چنین که قد قامت
قامته مصرع قد با لاطوالی الا بطال من قلمی * عم یکی کبست
از عن و ما و نون و الف ساقط شده و دوم عم فعل ماضی
از عموم صرف هر دو در ذکر اقربا مناسب باشد و هر دو را

قلم قضا و قدر ست و مناسبت با لفظ بالا و طوالی ظاهر ست و در صورتیکه نسخه من قلمی بیای متکلم باشد مراد از طوالی الابطال کسانیکه قلم شان

یک نظیر بس چنین که مصرع غم بغصب جا نبان غم فینا
غمه * استعمال لفظ ما چنین که ما تری انچه نموده شوی
بنمایم ماراح جای که ذکر شراب افتد و ما آب و ما تری
و ماهی جای که ذکر آب رود و ما دام جای که سخن صید
گویند استعمال لفظ لا ازال جای که ذکر پیری و جوانی
باشد لا حول جای که ذکر سال و ماه بر آید لا اله جای که
ذکر ازهار باشد چنین که ضحک الورد من الغصن و لکن لا اله
لا هو جای که ذکر کشتی و رود و رود و لا هو فلک ا ذا جری
بل فلک کلمه الا هو و لا هو و لاهوت را نیز نسبت جاپ
همین ست چنین که لا ازورق الا هو تخته کشتی آن معلم
الا هو سبق از باج لا هو خرقه مرقع تخته بتخته پیوندها
محکم دارد کشتی ست هزار میخی که بلاهوت برده و لا
در ذکر محبت چنین که لا شوقی و لا جی الا الی الله و
نوعد یگر لا و دی الیک لا و لائی و لا و لی در ذکر مشایخ
صالح آید چنین که و لایه الفقر لک و لی لک جای که

ذکر اعداد و حساب بود چنین که مائة الف درهم آنک

فلک جای که ذکر علویات رود چنین که با فوق العناصر

فلک و له جای که ذکر عشقی و شوقی بود چنین که شوق

فلان لی و له کاتب بر سر جملهٔ غزلیات و رباعیات عشق

در کتابها خویش و له می نویسند تا مناسب افتد

ایضاً جای که ذکر عشق نبود بدین نسق تمامی ادوات

را ادا توان کرد اما اینجا بیش از حرفی برای اسم

و فعل نمی آرم تا خوانندگان را سبق تعلیم بود باقی

در مرکبات اصحاب ترکیب را معلوم خواهد شد که بقوت

سحر البیان چه سان جامد را ناطق گردانیده ام و از

شق قلم انواع موضوعات را چگونه اشتقاق داده

و معانی را چون حروف اشباع که هنگام خواندن نابود

در آواز آید به چه طریق از عدم در سخن آورده چنانکه

جملگی مصادر فصل درین میزان بانشعاب تمام صرف کرده شده

است شعر و ادغمت المعانی فی المعانی * کما ادغمت حرفاً فی حروف

حرف سوم در لطائفی که از حروف تهجی خیزد

نسبت زایندگان وزادگان ولذت طبیعتی

القابلة من امهات الحروف قلیلا من معان تکثر ولاد کثرة اولاد الولود فتولد منها طریقة عذراء ذکر کل فحل ان بطن القرطاس انثت بها حاملا اطفالا بالغة لکمال وهذا الموفج لتعلیم اخلاف سعیدة زادها الله شعر

من فاد معنی علی ما فاض من خلده یفدی به وهی بنت العین والکبد

تفصیل الحروف وتشریح ما یصدر منها من درر اللطائف

الالف السخی والفرد فی الفضائل شعر تری الفاعلی اعلی ارائک * دواما فی الفضائل والعطایا * الباء الرحل الکثیر الجماع مصرع الباء فی القربان یغضب کلیما * التاء التراب اللین شعر ان تذد فی ریاضنا دورا * ترمن تحت برکة تاء * الثاء اللین من کل شی شعر اذا جاء بی ضیف وقد حک * فجئنی بتاء الخبز واللحم * مصرع بکل الناس ثاء بین جنبه *

الجیم الجمل المغتلم مصرع رأس الجمال جیم قد جاء تحت
هودج + الحاء السلیطة مصرع الحاء لا تسلط الا علی
حمیر + الخاء شعر الاست شعر للخای مع النحر
وصال حتام تعیش فرجها والخاء شاخ من استه
الدال المرأة السمینة شعر دع الدال فی البیداء بابدانها
الی البید والداء العقام لدال + الذال عرف الدیک
شعر بدا ذال دیک علی راس دیک + کما ذال ذیک
علی راس دیک + الراء القراد یعنی کنه مصرع الراء کل
زمان کلازم البقر + الزاء الرجل الاکول مصرع رایت
الزاء فی جراع مداما + السین الغنی البخیل مصرع
السین علی الدوام فی الخبث + الشین الرجل
الکثیر الشهوة مصرع الشین فی اشتهاء کالشین فی اشتهاء
الصاد النحاس الصفر شعر راینا حلیة منها بانا
عینها صاد + بالتشبیه عینها صاد فی الحلیه + الضاد
الهدهد شعر تری فی بیضة ضادا + کما فی روضة ضادا

الطاء. الشیخ الکثیر الجماع مصرع الطاء علی الدوام فی الوطی

الظاء. المراة العظیمة الثدیین + مصرع ظ هفی دع

الظاء تحت الفاظ العین کثیر المعانی شعر و طبعی تحته

معنی کثیر + کما کثر المعانی تحت عین + جدار العین

لا یعطی شیحم + شعاع العین یحمت من جدار + سألنا

کراما متی جاء عید + اجابوا اذا جاء عین علی ید

غمام لیس فیه الماء غمم + وعیش لیس فیه العین ما لم

الغین الغیم شعر الغین خال کله + والخال خال احد

اغین الغزبهم فی غین غر + وللغرباء ظل الغین یکفی

ونقطة خالها وردت بعینی + فصار العین غینا بالغرام

الفاء زبد البحر. شعر من کفک فاض فاء رفد +

مادام علی الفرات فاء + القاف الذی لا یحتاج الی

الناس مصرع علی راس القناعة دام قاف +

الکاف المصلح للامور مصرع منکم ما نرا الا فیه

کاف + اللام الشجر و جمع اللامه اعنی الدرع شعر

اذ ما وقع اللام فلا يبقى ظل بظل ليس له لام بط

الميم الخمر الصافي شعر ان المجالس لا تتم بلا السقا الا بدو

الميم عند المجالس ❊ النون الحوت والدوات شعر

النون في الانهار يسكن دائما ❊ النون بلا تقسيب

كالنفس بلا نون ❊ الوا والكبير من الابل مصرع بالوا

يصير الحمل محمولا ❊ الهاء اللطيمة شعر بلا هاء دهاء

الطفل دائم يا صاح هاء فوق لام هل يفيد ❊ اللام

مع الالف بالتركيب اللا شراك النعلين شعر

جاء نعلان الينا منكم ❊ لم نجد بينهما الا لا ❊ الياء

الحية شعر اذ راح ياء من عين ❊ يا ذا الفضائل من لقي ❊

تركيب الحروف وما يجري من تهيها مصرع لنا كل

اب الف باء سه لك منزل يا با تحت التاء ثب شعر

يا باء ناخذ ثاء ثديي ثيبتها ❊ جمعت لقليك المجموع بث

سه حاء وبا منها حب بدى ❊ فالحاء من باء ثنين لقطع

حب نزي في الحج حاء افوق جيم شعر

شعر نی حاء علی قاف کویا + فکان کو بها بفوت
حی + شعر الکن اذا یقعد کاف مع نون شعر الی کاف
ومیم تحت لام + لکم جمعوا فحمل ما ادتم + فی
مجلسی ونون ومیم ربنا ثم منهما فی راحة سکرانا شعر جاءت
بسلطانی الوری من کل واو + جیم وواوه فی الجود مع
الجواد + شعر کم کنت نسال من عطا جواد نالا
لیس بین کلامه کم تسمع + لا لیس فی الفوان یک + لم یکن
الا و آلا ر علی آلا ر شعر نحو حاء لدی یاء اقامت +
فیا عجبا یحیی منه حی + حرف چهارم در لطائفی
که از حروف تهجی پارسی توان انگیخت + نسبتش
هم ز لوح و حرف نگر بد انکه پارسیان خطی ندارند
واین بیت و نه حرف تهجی عربی ست و مار التصرف فیها
بر سبیل استعارات چون چنین بود لطائفی که ازین
حروف بطریقی عربی خیزد مثال آن بالا نموده
شده است اما اگر خواهند که اگر بطریق پارسی انگیزند آن

آن نیز بیش از انست که در قلم آید چنین که اگر الف را
در تشبیه افکنند آنجا که راستی ست از الف سماک رامح
تا خط محور زمین راستاره است انچه تعلم است توان
آورد راست آید و حروف دیگر را نیز اگر بکاوند از
یک حرف چشمه بیرون تراود واز دو حرف دریای
ع یعنی از یک حرف عین واز دو دم اما چون این حروف
فرد فرد با امثال و لطائر آن در قسم معمیات آمده
است چنانچه بنیا پایان را دیده خواهد شد انجا سبق تکرار
در نوشتم واز بیان حروف فرد ورق گردانیدم
اکنون قدری نسخ همزه هم انگیزم ❊ وانگاه بترکیب حروف
آویزم حرف پنجم در لطائف همزه نسبتش هم ز حرف
انجاهم ❊ همزه را گفتم که بیا از کثرت بنشین و راستی بگوی
که تو الفی یا همزه باری میان هست و نه حرف در شمار نه
همزه چون مار برخود پیچید و در حرکت آمد و گفت که
من بیگانه را دو حرف گیر بدیرا که هم الفم و هم همزه آنجا که سکوت استی

۱۱۱

الفم سر آمده جمله حروف و بهنگام الفیت سکون من بجدی

ست که هیچکس در من سخنی نتواند گفت و چون بحروف

دیگر پیوندم بتواضع تمام فروتر همه نشینم و آنجا که متحرک

باید بود خود را چنان پیدا کنم که بر همه آغاز سخن از من

کنند آنکه خود را از شمار حروف بیرون افگنده ام آن

نیز مدانکه از معنی خالیست برای آن است که همگی حروف را

هر جا که طفلی و با خفصی ست هجی میکند بر یکی انگشت بر

حروف می نهند گر شمارم دران میان بودی

بهر من از هجی و آن بودی * چه حاجتست که من در میان

حروف در آیم تا هر همه انگشت بر حرف من نهند چون

بغیر آنکه درین سلک داخل گردم بحرکات و سکنات خویش

درین تخته تصرفی کامل دارم و هر بار ازان حرکتهای

که مراست بصورت الف در الفاظ در می آیم و حرکت

میدهم گاه از سر امری جنبم و گاه در سوال دخل میکنم و

گاه در قرات پیدا می شوم و اگر نقش خود را به تشدید بیرون نمایم

گاهی که هنر ده ام بگزارد وی باشم که جملگی حروف را حاکمند
ودر زمانی که الفم به میخ خطی مشابهت دارم که حلقهٔ میم را
از سر سپاهان برباید بیت نی که بار و ماهی باشم راست
در راست روی این و که کژروی آن + هنوز از معانی
خویش آن مقدار بحیله بیرون داده ام که هنزه بمقابل
بیست و نه حرف تو نیز که خسرو کلامی و عبارت تو معجزه
متنبی و عیب کننده معزی ست در باب من از مصادر
ضمیر خویش صفتی صرف کن جوابش دادم که چون فضل علیم
بی علت کلک مرا در ابنیه ابداع و اختراع عمده کارسا ختست
است بروی آن قدر اعتماد دارم که اگر در اوصاف تو
خوض نمایم کتابی مفصل بنویسم اما مانع اینست که
ترا که همزه میگویند و همزه عیب کردن باشد پس هر صفت
که در حق چون تو موصوفی استعمال یابد گوئی هنری باشد در موضع
عیب موضوع شده و هنر را در محل عیب صرف کردن
از شرائط ادب بعید ست پس نمود ار انگیخت همین مقدار کافی بود

که از الف قلم اشتقاق یافت و تو که همزه بجنبش مضاعف
گردی و هر لفظی گنجی بقدر پنج گنج که برای تصریف معانی
بیرون وادی از خللی که بی علت است توقع می افتد
که اگر در میزان این کلام خللی بی علت بیند بصحت فکر
بیرون برد و چون صحیح شده است که در عبارت کاتب
لفظ صحیح هم معلول ست فضلا و افراد ب باید که خطا نگیرند
که خطا نزدیک همه مهموز است و زبان خود را که لفیست
ساکن در تخطیه حرکت ندهند که بهمزه ماخوذ کرد و هر که قول
مرا که جوفش بعین اعلال ماخوذ است تصحیح فرماید ع
مدت عمر او مضاعف باد * حرف ششم در ترکیب
حروف پارسی همان نسبت حرف اینجا هم است
اگر الف را بابی درست کنی زاینده گردد یعنی اب الف
بالانیست الا الآنا تمام از جریان قلم اگر بیاری باری
بیار و بزی شکار کن جاسوس و جسیس امیان
سینها علت باشد ای نفس سینها اگر ششی سه خال چهره

115

تو هم سیانه شهر راهی بکش و بر سر آبی شو و شرابی بگیر
هر سخن آراسته درست بین ترکیب من * از سر دانش
فرو رو بعد از ان بار سی به بین * حرف هفتم در معانی
که از مخارج حروف زائد همان نسبت حرف اینجا
هم ست * چون از مخارج حروف نیز معنی چنان میزاید
که حرف از قلم و قلم از حرف در آغاز این دلالت نیز
زبان ابکام رسانم یا هر چه بیرون آید ع دال بود سوی
معانی بحرف * انگیخت چنین که ذکر هو از درونه بر آید
زیرا که های و واو بالایش کام و زبان کار ندارد
چشمه معرفت از تراشیدن سر توان دانست چنانکه عین
از حلق دراز و طبق درست شود چنانکه بای از دو لب
دو زبان قلم از تیغ پیدا گردد چنانکه لا از زبان آغاز
دولت از سر تیغ خیزد چنانکه دال از سر زبان هر جا که صلا گویند
و لا نگویند زبان را طبق باید ساخت و هر جا که طعام
باشد و عام نباشد چنان بود که طلب بر زبان

و از لب دو دائرهٔ چشم از دو تختهٔ در بادشاه

حاصل شود چنانکه میم از دو لب اینجا و گفتن چشم

صرفه اینست که هم چشم را دائره هست و هم لفظ چشم دائره

میم دار داگر دائره لشکر گفتمی دائرهٔ میم ضائع رفتی

و ایهام نشدی ذوق لفظا و حسا از کام و زبان

حاصل آید لذت نیز لفظا و حسا از سر زبان در توان

یافت ـه شود زین بیانم حلاوت مهیا + چنانکه

از زبان لذت و ذوق حاصل + حرف هشتم

در تناجی که از لفظ زاید + نسبت اینجا همه حرف است

و لفظ چون از مخارج حروف لطائفی که ممکن بود قدری بیرون

آورده شد کنون لفظها را التوضیح کنم و لطف آن

بر سان نزد غنی از کنجد باکشم تا هر نقطه ازین کتاب

چرب‌تر و شیرین‌تر از کنجد بود که بر لب خوبان

باشد شعر و علی نقطته تهجم جمعا ملات کالسهما قایم

علی سمسمة قد تقع + بدانکه نقطه بر دو گونه است یکی خطی ع

تو به بین که هر دو نقطه ز سر قلم تمام * نقطه موهوم نسبتش
هم ز نقطه موهوم * چون خطی بادشاه در مرکز استقامت
بر سان خط استواست بایستاد دائره چشم دشمن نقطه
موهوم گشت یکی معنی آنکه نقطه موهوم معدوم ست و دوم
آنکه لفظ موهوم هم نقطه ندارد و در دائره ملک سهمنا کافی
اند که بقوس و تیر نقطه موهوم را هزار نقطه سازند نقطه
نسبت لفظ و حرف اینجا هم * عین نقطه از
چشم هم عین سرتاپای همه خالست یعنی عین و خال هر دو
ابتراند و در عین هیچ حرفی از خال خالی نیست یعنی از
نقطه دائره نقش یک نقطه دارد و نقش دائره دو رخ
بیک خال توان خواند هرگاه دوم شد رخ باشد هر دل
که یک نقطه سیاهی دارد ذل باشد نه دل در انبار
ملک دو کنجد بخیله باشد چنانکه در نقش انباز دو نقطه
خوبان را خال زیر لب چنان در می باید که نقطه در
زیر لب خط که بی خال باشد جدا است مصرع

حسن از خالِ بسیار خشن شود شعر دو خال تو زیر دیده
ویدم کوئی + دو دانهٔ چاکسوست زیر دیده + تیز طبعان
را باید که ازین حروف نمونهٔ نقش باستادی برگزینند که
رخنهٔ سرقه درین کاغذ راه نیابد شعر کاستادِ دے
حَكَّ حَرفًا بِنَصْلِهِ + وَصَفْحَةُ قِرطَاسٍ مِنَ الجَرحِ تَسْلَمُ +
خط چهارم در نوادری که از الفاظ و اصطلاحات علوم
خیزد و مشتمل بر چار حرف اندرین نسبت علم و ادبست +
چون کلمهٔ چند در شرح ادب فصل از سلم قلم بالا رفت
اکنون لیلی چند بیرون دهم که اندیشه را در عرصهٔ هر علمی
پیشوا شود و در ذخیرهٔ این فقه صرفه دخل و خرج باز نماید
تا هر که درین طریق شارع گردد به محل اجتها د رسد ان شاء
الله العلیم حرف اوّل در استعمال و الفاظ و اصطلاح
فقه حرف دوم در استعمال الفاظ منطق حرف
سیوم در مقولات عشر حرف چهارم در الفاظ و اصطلاح
علم نظر مصرع اینک این مصراع نیز از بهر فرق + حرف

اوّل در استعمال الفاظ و اصطلاح فقه هم از فقه است
اینک نسبت اینجا + استعمال الفاظ مصطلح فقه
چنین که از فلان متبحر شریعت تا نسبت علم مسلمانی چیست
شروع کردن در فقه طریقه نسفی در مقابله هدایه صغار
ست هر که بر فرش تعلیم زانو نزند هر آینه که مبسوط بروی
مطوی ماند متعلمی که طبع ندارد منظومه نزدیک او منثوره است
شاعری که تکرار علم نکرده باشد تکرار قافیه را هنر داند
عالم ربانی کسی ست که نزدیک او جواز را روا نیست
و لا جواز را ناروای مدام نکته شما در تعلیل مست کننده
عاقلانست زبان مولانا بحثگیهای قدوری اعتنا و
ترکیب پزدوی هم پخته است و هم روان بنگر که چند دود
چراغ باید خورد که تا فتاوای سراجی روشن شود مولانا
ما را درس در دل سرد شده است مگر یا موحد نیست
شجره طیبه علم با اصول و فروع قائم ست فروع بی اصول
نامی نگردد و از اصول بی فروع چیزی نخیزد

محیط بی حاشیه دریای بی کناره ایست که عرض آن نتوان
یافت سازنده حسامی طبع مشت با حدت که آن حروف
بیرون داده است که حدان کم کسی در می باید چنانکه بر روی
خصم ادا تواند که در روایت و هدایت آیه درست است بر زبان
گوشتین در کان فهمان بحث نتوان کرد تا حدت طبع
نباشد اصحاب بحث مخ عظام وصدور را خبر بکذا گوشتین
بیرون نتوانند کشید و یا بطبع تیز ۵ أُرِيكَ نَظِيرًا آنْ
أَعْلَمُ كَابِرًا + يُفِيدُ كَانْسَانٍ فَتَاوِي الشَّرَائِعِ حرف
دویم در استعمال الفاظ منطق + به بین نسبت ہم
از منطق درین فصل + صرف الفاظ منطق برین نوع
نقشی عالم از نطق فصلی ساخته است و انسان را آموخته که
حقیقت انسان بدان پیدا کرده و آن فصل موجب کلی است
اثبات بشریت را و سالب کلی مر جمادیه را از مردم چون
آدمی را فصل نطق وفا کند چندین جوهر معنی بار آرد ۵
وَمَا مِنْهُ جَمَادٌ كَمَنَاتٍ + حرف سیوم در مقولات عشر

در الفاظ امثله و اشغال حرف سوم در الفاظ متفرقه

مکتوبات حرف چهارم در صرف الفاظ پراگنده پارسی

حرف پنجم در کلمات جمع حرف ششم در الفاظ تشبیه

حرف هفتم در کلمات معذرت حرف هشتم در الفاظ انشا

حرف نهم در ادعیه که در آخر نامه آید حرف اوّل در

نمود از استعمال الفاظ بمحل نسبت مصراع برای فرق

بنویس اینک اینجا نسبت اعضا انگریز انکه

هر لفظی را در محل نسبت خویش از سر وقت بطریق انگیخت

صرف می باید کرد چنین که الفاظ صدر و ظهر و بطن نسبت

است اصلی و اصطلاحی اصلی با عضا و اصطلاحی

بکاغذ و دیوان و مسند استعمال و نسبت اعضا چنین که

مردمانرا دیدم هر همه ظهری و بطنی وار ظاهر انست که هیچ

باطنی از پلیدی خالی نیست و از جمله اعضا رئیسه صاحب

دلست که میان عظام اعضا مصدر شده است اصطلاحی

چنین که صدر جهانرا دلی است جهان در جهان

و قاضی ما هم صاحب صدرست و هم صاحب دل و اصحاب
قلوب دیگرند و اصحاب صدور دیگر دی محفل صدر اسلام
را دیدم از انبوهی صدور سینه بر سینه می مالیدند پری وز
صدر العظام را دیدم استخوان در پوستی کشیده صدر پر
دل صدر الدین را در صدور و زیر ما لاتست و آن قابله
نباشد و قلبی او در صدر نشانده اند که وزیرست و دخول صدر
در دیوان اعلی بسیار باشد صدر معظم از استخوان صدر و
ترکستانست و ملک عارض صدری دارد چنان وسیع که
قلب پادشاه دران نگنجد و صدر نامه مخدوم همه دلداری بود
از سعی صدر نامه پر شد تا ذیل ** و در صدر هنوز هست معنی باقی
از بطن پروانه فلان خواجه رحمه الله می زاید بطن صحیفه
فلان که با جهات لطایف آبستن بود خوانده شد بطن
کاغذ که حامل نتایج بسیارست کاغذی که بطن کاغذ را
خورش آرد میده این گوی قابلیست که دقیقه ها خواهد یافت
در غایت اشباع و ظهر کاغذ صلب باشد استظهار نامه

که در بطن عریضه توقیع افتاده است هم بر ظهر آن کاغذ ثبت
می باید فرمود تا بدان استناد اصحاب سند مظاهرت یابند خواجه
ظهیر را هیچ جایی کاغذ نبود که جواب رقعه‌ها بر ظهر پشتی من
نبشت چون ضابطه استعمال الفاظ مفرد فرد فرد بمحل نسبت
معلوم گشت اکنون بعضی الفاظ امثله و اشغال را حرف
حرف در بیان آریم تا بر انسان که نمودم بهتر بر بندد
و بر سجایی هر روز در محل نه بر بندد حرف دوم در الفاظ
امثله و اشغال نسبتش با هم زدبیری بنگر بدانکه
الفاظ امثله بسیار است اما لفظی چند که بدیوان انشاء و آنجا
شغل اختصاص بیشتر دارد باز می نمایم که ازین بیش نگنجد
اینجا طغرای پادشاه قطار علمهای سیاه را مانند که برای
فتح نصب شوند الفضا طغرای سلطان را در عمارت عالم
ایستادیست که اگر سقف آسمان خلل آرد ستونها آن توقیع خواهد
شد پادشاه عهد هنگام جلوس برای نشاندن سکه توقیع
از خدا یاری میخواست از فتح باب آسمانی آواز آمد که

نصر من الله بادشاه متوکل باقوه توکلت علی الله را در قالب
ملک افگن است و توقیع نام نهاده و توقیع سلطان خان
بادشاهی ست که در کالبدش توقیع کرده اند توقیع شاهنشا
بی علت توقع بقای ابدی میکند ملک باربک لسان السلاطین
ست کامرانی او بفرمان کامکاری آنست فلان خانزاده
و کسن سی دو و لسان السلاطین شد مومنانرا از آتش
خلاص نیست مگر به پروانه رسالت محمد وکیل درخدای
بادشاه ما ملک وکیلدر را برسالت کافران روان
میکند تا ایشانرا برسالت رسول دعوت کند امید است
که همه مسلمان شوند زیرا که درا دا کوئی وحی میگذارد
فلان ملک زاده نایب امیر حاجب شد و پیش از بلاغت
بمحل تبلیغ رسید زهی بلاغت ملک نایب باربک
در تبلیغ فرمان بادشاه فلانرا مبلغی انعام فرمود به تبلیغ
موقوفست گماشته ملک نایب امیر حاجب هنگام
تبلیغ گرمی بسیار میکند که باول تبلیغ گرفتار باد

مالک خاص حاجت ادای دارد که گوی ادا از زر و گوهر
میکند نائب خاص حاجب در ادای زر نشسته بود مردمانرا
از ادای خویش زر میدهد فلان ادای دارد از نقش
ادا پراگنده تر که حرف بحرف نمی پیوندد فلانرا با علم فلان
حاجب قبای معلم دهند قاضی عالم علمارا اعلام فرمود
تا در مجلس علم حاضر شوند جبه قاضی با علام شرع آراسته
باد لفظ موشح که در امثله نویسند سه نسبت دارد اصلی
در توشیح و اصطلاحی در امثله و شعری در صنعت استعمال
در نسبت اصل چنین که برای معنی از الفاظ فلان اشتقاق
پذیرد چنانکه موشح از توشیح و فلان عروس بوشاح گوهر
موشح است اصطلاحی که نسبت با مثله دارد چنین که این
فرمان بزیور طغرای با توشیح یافت تا اعناق گردن کشانرا
از طوق انقیاد موشح گرداند شعری چنین که بنده از جواهر
مدح شعر را موشح ساخت و پادشاه بنده را تا گلو در گوهر
غرق گردانید اینجا لطیفه ایست یعنی شاعران شعر را موشح کنند

بادشاه شاعر را موشح گردانید ۝ هرچه الفاظ اشکلست
دگرها هم بدین گونه بمثال به بندد ۝ حرف سیوم در الفاظ
متفرقه مکتوبات بنسبت مختلف اگرچه چون غرض ست
مختلف ۝ بدانکه لفظ تربیت و ترتیب و ترصد و ترکیب
و شتری و مشتری و امثال این هر لفظی که در وی تری
موجود بود اجرای آن هرچه در ذکر آب و بحر مناسبت
وجواب و صواب و تاب نیز چون آب و آتم در ته دارند
همدرین جوی روان باید داشت الفاظ عطیات
و توقعات و آنچه بدینها نزدیک بود و در نسبت کرم و
مهتری و بزرگی لائق باشد لفظ انعام چنین که انعام
خاص رسید تا عام و خاص صنعت عکس شود و تحفه
سال تمام که انعام عام ست ارسال فرماید تا معنی عام
که سالست در شمار آید انعام بادشاه که شاهره همه شهرست
برون آید تا عام و شهر که یعنی سال و ماه است مناسب
افتد اکرام چنین که محل کرام در اکرام ست و از اکرام

۱۴۷
قوله دائم ... همیشه ... دائم ست ... چون این الفاظ لفظ آب در آخر خودها دارند

چگونه همه خلق رام نشوند جای که در لفظ اکرام نیز اکثر
حروف رام شده است لفظ ملتمس را چون مع را اول ترکیب
ل ست و تامل را در آخر و آنچه دیگر مثل این آید در ذکر
شراب ملائم بود در مراد چون ضمنا ادمی آید و مراد جوانمرد را
گویند همدرین نسبت اولی چون اول مراد مراست و معنی
مر تلخ ایس در نسبت حلو و مر نیز شیرین نماید و اگر مراد در قلب
اندیشند آن معنی هم دارم لفظ غرض جای که نسبت
تیر و کمان و زه رود چنین که غرض از روان کردن کلک
تیروش آنکه لفظ فمحسب در ذکر حساب و احتساب محسوب
افتد چنین که فلان محرر اگر حسابها بآخر رسانید فمحسب
و فلان مودی اگر خط و اصل نمود فمحسب و فلان محتسب
اگر حسبة لله کاری کرد فمحسب لفظ فبها در ذکر بهی و
نیکوئی نیکو آید چنین که اگر فلان به بهی و خیریت کاری
کرد فبها از لفظ اهمال جز مال حاصلی کم است هم در نسبت
مال خرج باید کرد چنین که فلان در تحصیل مال اهمال نکند که

ط قوله دارم قلب مراد است ۱۲

ط قوله فمحسب یعنی بس کافی ست ۱۲

از اهمال نقش مال جز بر کاغذ نتوان دید و در اهمال مال
ورثه ماند لفظ تقصیر چهار معنی دارد کوتاه کردن موی کوتاه
کردن جامه و شستن جامه و کوتاه کردن هر چه هست هر یک را
در محل نسبت صرف باید کرد استعمال کوتاه کردن مطلق
چنین که در کارها تا انجا که دسترس باشد تقصیر نکند
که در دادن وظیفهای که در ایام دراز می باید داد
تقصیر نکند یا تقصیر امهال ندهد و در تحریر ملطفات اخبار
تقصیر نماید استعمال کوتاه کردن جامه چنین متشرع در تطویل
عمامه هیچ تقصیری نمیکند و چون با رعایا کار بلباسات می باید
کرد تا بدانجا که ذیل مصالح برسد تقصیر مصلحت نیست
استعمال کوتاه کردن موی چنین که فلان اگرچه مرید انرا
پشمینه بحلق میرساند دران شعار هیچ تقصیر جایز نمیدارد
و در استعمال شستن جامه معنی محتمل الضدین فراهم می آید
چنین که فلان گازر در شستن جامه تقصیر بسیار میکند
این معنی بنوع دیگرست که تلبیس و زری تقصیر گازر چند

١٢٩

پوشیده ماند استعمال لفظ مضایقت چنین که فلان بر فرشتگی
یکدو تنگی غله مضایقت نفرماید و مخدوم فراخ نعمت وظیفه بند
فرمود اگر خازن تنگ حوصله مضایقت نکند مصرع ۲ اذا
ضَاقَ قلبٌ فقد ضَاقَ رزقه + حرف چهارم در الفاظ
پراگنده پارسی صرف ترک نسبت اختلاف
غرض + الفاظ پارسی صرف را که ادوات عبارت [illegible]
ست بدینسان انگیزش باید کرد لفظ زیرا که مثالش چنین
گدای بر بام رفته بالا مباش زیرا که آن جای تو نیست
لفظ و چنین که دربان ملک ۳ پرده در را در واد و در خزینه
خواجه درمی بیتیم لی قفل میسر نخواهد شد لفظ تر چنین که اگر گل
تازه را تر کنند تازه تر شود هر چند میوه آبی تر به تر لفظ چرا
جای که ذکر مراعی و مواشی بود چنین که ستور فلان دیه را
شحنه نگاهداشته است چرانی گذارد و جای که گویند
آدمی را برای خوردن نیافریده اند ستور باشد که چرا
گوید لفظ پرورش و پیروده و آنچه در و پر باشد میان

۱۳۰

پرندگانش پرواز باید داد و با آنکه از پرچم نسبت دور باشد
بهنجار در پرده نسبت در باید آورد چنین که در لفظ پرچم
و میان پرچم و مرغ نسبت بغایت بعید بینهما مناسبت چنین
باید انگیخت نسبت معنوی برین صورت که رایت همایون
که فتح از ریش پرچمش می پرد اگر گویند پرچم را ریش موی
هست اما ریش که معنی او پر است نیست بدانکه بعضی پرچم
از پرچم می سازند و لفظی چنین که اسپ فلان بر طریق
مرغ نیم پرچه افست وانکه خانه پنج و سرای پنج میگویند
در محل شمار مناسب افتد چنین که درویش هشت بهشت
را سرای پنج گیرد پنج هشت باشد خواجه بدر نیمه شهر را
پنج گرفته است پنج پانزده و نیمه شهر پانزده است
که بدر انجاست لفظ باید جای که ذکر دست باشد چنین
که بخششی که باید داری همچنان باید به از فتح دیگر بازو
باید که بکار باشد تیغ می توان زد شاید و شاید و هر لفظی
که در اخوان بود و هم درین محل صرف باید کرد و جای که

ایهام وست وپدا ز دست نباید گذاشت لفظ کند
و واند و نداند و هر لفظی که در آخر آن ند بود چون معنی ند
خوش بوی داشته ست هم بران اشمام خوش توا ند بود
لفظ بود و کبود چون بود ارد هم درین محل و لفظ داری
و چون داری عطار است آن نیز همچنین جار و لفظ دارو
وگذار و چون آخر آن ر دست هم سوی استعمالات ردی
رد باید کرد ۵ گرچه سخن من همه در خور د رست لیکن نکند
رد آنکه اهل خر دست ✤ حرف پنجم در کلمات جمع
بین نسبت این غرض هم از جمع ✤ استعمال
الفاظ جمع برین جمله باید کرد بدانکه جملهٔ نحویان و جمله
محرران و جمله عوام و جمله مثل صرف جمله نحویان چنین
که جمله نحو در علم معانی و بیان هست جملهٔ محرران چنین که محرران
جمله در دیوان می باشند که فرمان وزیر برین جمله ست
جملهٔ عوام چنین که جمله کارها فراهم دارد و فلان چون جمله
اقربا را اگر کرده است و جمله پریشانی نکنند مثل چنین

فی الجمله در جمعیت کوشد و هر که سررشتهٔ چرخ دریافته است
باید که خسرو حمله کند و بار بر بندد و آنکه می نویسند سایر خلق
معنی سائر باقی ست جائی درست بود که نخست ذکر جمعی
رفته باشد چنین که در مکتوبات بعد از مخاطبات بسیار
می نویسند که مع سایر القابه یعنی با باقی القاب این لفظ
را کاتب در محل مدائح و اوصاف به نسبت مکتوب
ترکیب میدهد چنانکه اگر در مکتوب نسبت شمس است مع
سائر اوصافه العالیه و اگر نسبت نجوم اوصافه الزاهرة
و اگر نسبت بدر اوصافه المنیرة و چون معنی سائر رونده
هم ست جای که محل افتد انگیزش بر نهجی باید کرد که هر دو معنی
سائر است آید که چنین لشکر منصور آمد و سایر سواران
رسیدند و کاروان رفت و سائر مسافران روان شدند
صفت عکس چنین که معارف فلان شهر با سائر ساکنان
برین جانب سیر نمودند استعمال کافه بیشتر جای که نسبت
حروف افتد چنین که عین الدین با کافه کرام بلطف عمیم

بادشاه زندگانی میکند بادشاه کافه کبار را بار داده است

واگر کاف بمعنی منع برند کافه کتبه بارقم تبه مانع خیر اند

استعمال حرف محرران چنین که حرفی تیغ زنان و حرفی

نویسندگان حرفی اصحاب مکتب حرفی کشتی بانان لفظ

طائفه را جای طوف باید فرمود که ذکر روندگان باشد

چنین که طائفه حاجیان و طایفه مسافران و طائفه

سالکان و سواران و قاصدان و اگر صنعت عکس گیرند

طائفه ساکنان فلان دیه و طائفه نشینندگان استعمال

جماعه چنین که جماعه آئمه و جماعت مصلیان و جماعت سنیان

و جماعت اہل سنت استعمال جمع جمعی مذکران و جمعی صوفیان

صنعت عکس جمعی پریشان کاران و جمعی اشتات

استعمال طبقه چنین که طبقه آسمانیان و طبقه زمینیان

استعمال طبقه بطریق صفت و اضافت طبقه از صوفیان

حلوا دوست طبقه از ملوک تبنول و طبقه از اہل نشان

اگر نسبت با ارازل قوم افتد با طبقه حلواگران و طبقه زرگران

تا آنجا که تناول نسبت می رسد من که میزبانم طبقها را پوشیده نخواهم داشت واجب نیست که درین طبقات همه بزرگان درخور و باشند مائده سخن فراخ است فرودستان را نیز فراخور ایشان دستی باید داد شعر عظام الناس لا یحتاج عظما * الی عظم فذاک الذی احتیاج * حرف ششم

در الفاظ تشبیه نسبت این غرض هم از تشبیه است استعمال الفاظ تشبیه چنین و مانند و وار و نسق و طریق و شکل و شیوه و گونی و پنداری و سبیل و منوال و سان و آسا و مثل و چون و آنچه دیگر بدین ماند پیش ازین این الفاظ در هر محلی که هست استعمال می یافت درین طرز نیز آن روایتی جایز اما اگر در محلی صرف کنند که متضمن لطیفه و نسبتی باشد بهتر چنین که مانند در محلی نویسند که ذکر آب بود چنانچه سخن فلان در روانی مانند آب ست انجا بلطافت جاری گردد اگر گویند چون آتست یا لبسان آتست تشبیهی باشد بی لطیفه لفظ گوی جای که ذکر گفت و گو می باشد

چنین گفتار تو گوئی شکرست یا گوی ملک گوئی سرو شمشاد است
و قامت فلان گوی چوگانست و لفظ پنداشت جز داشت
و در پندار جز دار چیزی دیگر نیست ازین همین طمع باید داشت
اما در پنداری داری بکار آید که عطارست جای که نسبت
غالیه بکار داری عافیت شمه داری بکار آید و شکل جای که
ذکر زلف و شاهد و یا اصطلاح منطق و یا بیان شکلی باشد
چنین که خط فلان خطاط در تسلسل شکل زلف خوبان دارد
اینجا اگر گویند مانند زلف خوبان از تناسب دور افتد
و شکل منطق چنین که فلان دانشمند در منطق چندین شکل دارد
یا این مقدمه سخن بر شکل منطق ست و فلان عورت شکل
شاهدان دارد زیرا که باصطلاح اصحاب طبع کرشمه و ناز
را شکل گویند شیوه نیز بشکل نزدیکست در حق رندان
و اهل ملاهی صرف باید کرد چنین که فلان شکل و شیوه رندان
دارد اگر گویند که فلان شکل و شیوه زاهدان دارد چندان
مستحسن نبود و لفظ وار جای که ذکر بزرگی و بزرگان باشد

چنانکه گویند این کار مردوار کرد نیست اگر گویند هر کاری

طفل وار نمی باید کرد معنی درست ست اما از تناسب

دور می افتد زیرا که وار بزرگان میگویند نه وار طفلان

بزرگوار میگویند نه خردوار و اگر کسی گوید خردوار نیز

می گویند آن نیز در محل بزرگی ست زیرا که پشتوارهٔ

بزرگ را خردوار گویند نه خرد را لفظ آسا چنانکه پیش

ازین می نوشتند که آستان آسمان آسا و را می فتاب

آسا تشبیهی مجرد بی لطیفه می بود آنرا جای صرف باید

کرد که بذکر آسایش و راحت آرام گیرد چنانکه سخن

فلان دل آسا در سینه جا گرفت و هوای فلان جان آسا

مایه حیاتست آیین را چندان عرصه نیست آنرا جمع

باید برد تا از آیینها صورت معنی های بسیار روی نماید

چنین که آیینها فلان در جهان روشن شده است

و آنکه می نویسند برین نمط معنی نمط بساط و فرش ست

این در محلی باید گسترد که از نمط نسبت نگذرد چنین که

۱۳۷

پس استعمال هم برین نسبت در خورد باشد اگر جیم مکسور
دارد معنی چنین خیزد که صلای خواجه چنانست که کسی
گرد نان او نگردد و دهنده تنگدل چنان دهد که سیر نتوان
خورد و جیم مضموم چنین که در خوان ملک نان خورش چنان
نیست چاکر انان چنان باید داد که کار پخته کند مولانا
با حلوا چنان میخورد که گوارایش باد آنکه می نویسند
که برین گونه و ازین گونه جائی رنگین آید که نقش و صورت
و رنگ و نگارشی دیگر هم ازین گونه بود برین گونه که باد
فرودستان را جامه بر آنگونه میدهد که آفتاب جوهر را
و کارها را بران گونه نقش باید بست که وجه سر خبره و
مصور شود دیدند که فلان خواجه گونه از فلان سیه کار
چگونه رنگ آورد و فلان قلم زن نقشهای گوناگون
دارد و الفاظ دیگر که مثل آن باشد بران سان که مثل
چون محسان چون درینها هیچ انگیختی در نمی گنجد جائی که
بیشتری الفاظ انگیخته استعمال یافته بود احتراز عن التکرار

صرف باید کرد ۵ کسی که بر نیسان گذارد قلم * سهی بی شلیش
خامه گردد علم * حرف هفتم در کلمات معذرت * نسبت
مختلف ز بهر غرض صرف لفظ انبساط چنین که بر
فرش انبساطی که گسترده شد قاعده عفو قائم می باید داشت
و صفحه انبساط را بدست صفح طی فرماید تجاسر چون از تجا
سر که کفش ست چیزی دیگر می خیزد انگیخت چنین که اگر
در راه تجاسر قدمی گذارده شود جای آنست که در صفت تعالی
بعین عذر بایستیم لفظ بستاخی چنین که درین بستاخی بلطف عمیم از
عین عفو نگرد و آنکه در آخر مکتوب می نویسند که این جرات
را بذیل کرم بوشد درین طرز سوی فضلا چنین نویسند
که اگر لفظی از ادب دور افتاده بود فضل را درین محل
صرف فرماید جانب اصحاب دیوان چنین که برین رقم حشو
جائزه اغماض ارزانی دارد سوی دانشمند چنین که آستین
ایادی برین خطا بوشد طرز لشکری چنین که درین میدان
اگر ناهمواری بیند از راه ریاضت سهل گیرد و درین صفحه معذرت ۵

اصلم همه خطاست گر خطا نیست یعنی بجز نکنی کاصل خطا نمی کند

حرف هشتم در انشاء الله تبرک نسبت نه بهر شرح غرض

آنکه در مکتوبات می نویسند انشاء الله و انشاء وحده برسبیل

فضلا مظهر است که آن کلمه شرط است و شاء فعل ماضی و درین

دو کلمه هیچ لطیفه نمی گنجد مگر آنکه بتر کیب و بلفظ بکتابت ان شاء

می آید پس صرف انشاء در محلی بهتر که نسبت دیوان انشا

و اصحاب تصنیف باشد چنین که سوی دبیر نویسند انشاء

من انشاء النثر والشعر یا سوی شاعر نویسند که انشاء رب الشعر

و اگر جائی نویسند که نسبت انشا نباشد مخیر است خواه انشاء نویسند

خواه بمشیت سوی عالم انشاء الله العلیم یا بمشیة العلیم

سوی حکیم انشاء الله الحکیم و بمشیة الحکیم سوی مشائخ انشاء

الله مصلح العباد و انشاء من اکرم المتقین و سوی محرر بمشیت الله

الکافی و اگر جانب اهل سپاه نویسند سوی پادشاه انشاء ربه

علی سلطانه سوی ملک انشاء الملک سوی امیر حاجب انشاء

الجبار سوی لشکریان من له جنود السموات و الارض و انشاء الله

ناصر الغزاة والنثار واهب الفتح والنثار بی نصیر الغزاة
حرف نهم وراد عیه که در آخر نامه آید هست اینجا هم از
دعا نسبت داگر در نامها نسبت دعا بالا رفته است
آخر می نویسند الدعا کما سبق درین طرز کما سبق جای باید
نوشت که نسبت علمی فضلی شیخ تا سبق و رشا قند و اگر نسبت کتابت
و قلم بود الدعا کما کتب در نسبت تیغ الدعا کما مضی و در
نسبت آب قضاء قباله کما جری در ذکر نجوم کما فی الراس
و کما فی المطالع سوی شعرا نیز کما فی المطلع و اگر سوی قاضی و
وزیر با لقب صدر شاید نبشت کما فی الصدر و قصد الدعا
خط ششم در مناسبت ترکیب الفاظ و القاب و اسامی
و کنایتی که از اول نامه تا آغاز غرض آید مشتمل بر نه حرف
اینست این نسبت خط و قلم درین خط و در خط
دیگر که بعد ازین آید چون از سبب بیان اغراض مختلفه
مقدمات بسیار خواهد بود بعضی مختصر بعضی مطول و
نبشتن نظم نسبت بر مقدمات موجز اگرچه طبع زاینده را

در وضع نتایج چندان مشقتی نیست اما بزیادت تکلف

حمل شود پس سپهر مقدمهٔ سخن بدل نظم نسبت کتابت عربی که

عنوانی باشد حاکی از نسبت و مضمون تحریر افتاده مضمر

تا هر دو مراد حاصل آید از وی حرف اوّل در ترکیب الفاظ

بمناسبت یکدیگر حرف دوم در نسبت القاب و اسامی

حرف سوم در بیان مقدماتی که در مکتوب باز محل تسلیمات

تا آغاز غرض آید مصرعه هست این مصراع نیز از بهر فرق

نسبت نگر از سپهر و انجم بر ضمیر منیر عطاردان بین روشن

کرده میشود که الفاظ را درین تقویم ترکیب بمناسب می باید داد

علی الخصوص کلماتی را که در سرنامه آید چنانکه خورشید طلعت

ملک الشرق و الغرب شمس الدین یعنی خورشید ملک شرق

و غرب است و طلعت را نیز با خورشید نسبتی تمام یا آفتاب

جبهه شمس الآفاق یعنی جبههٔ منیر است در اسد که خانهٔ آفتاب است

و بر آمد آفتاب از آفاق و یا ذات با کمال کامل الایام

بدر الدین یعنی بدر بمرور ایام کامل میشود یا غرهٔ میمون حاجب

عین العلی هلال یعنی حاجب ابروست و باهلال و عین مشابهتی
تمام دارد و عین آفتابست تا نسبت تشبیهی و استعاری معنوی
و خیالی همه در و درست افتد و آنکه عین العلی یاد کرده نه عین الدین
درین نیز صرفه است یعنی عین هلال یعلی انسبتی تمام دارد و در علی
نیز عین ست اما اگر عین الدین نبشته شدی همان لقب پیش
نیامدی و خیال نخاستی یا نویسند که ماه رویت سپهدار قمر الدین
یعنی ماه سپهدارست و آفتاب سپهدار نیست این همه درست
ذات آید زیرا که طلعت و جبهت و عزت و رویت تعلق بذات
دارد اما در بیان علو مراتب چنانکه آفتاب شرف و منزلت
و درجت شمس الدین یا ماه رتبت و رفعت قمر الدین
یا ستارهٔ سعادت نجم الدین نه آنچنانکه در شهر عام ست
که آفتاب دولت اختیار الدین یا ماهتاب حشمت افتخار الدین
درین صورت اول مناسبت لقب از سرنامه دور می افتد
و دوم دولت و حشمت را با آفتاب و ماهتاب نسبت استعاری
هست و طلعت و جبهت و شرف و درجت حقیقی چون چنین بود

آفتابی جلوه کن کز نور خود دار جمال * نی چو مه کز عاریت نقصان و گیرد کمال

حرف دوم در نسبت القاب و اسامی هم از نام و لقب من نسبت اینجا

بدانکه چون در اصطلاحات قدیم بیشتر القاب از مناسبت اسم بعید افتاده است چنانکه بدر الدین ابو بکر نصیر الدین حسین و سراج الدین مسعود و تاج الدین فرخ و امثال این بسیارست که بعضی مناسب نیز هست و آن بر دو گونه است مناسب معنوی و مناسب لفظی و معنوی اما مناسب معنوی چنین که تاج الدین خسرو و حسام الدین قلیج سنان الدین سرتیز و مناسب لفظی و معنوی چنین که حمید الدین محمد و نصیر الدین نصر الله و علاء الدین علی اکر دانایان مخاطبات اولاد و اصحاب خود این هر دو نوع نسبت را مراعات نمایند دو فائده حاصل آید یکی آنکه لقب و نام بایکدیگر بمناسبت ربط پذیرد و دوم آنکه بی نسبتی بتقلید بمناسبتی علی التحقیق بدل گردد مصرع

برآنسان که بالا نمودار کردم * و نام محمد و احمد و حامد و کنیت ابو القاسم و اسامی دیگر را که تعلق باسامی رسول دارد

چون رسول پیشوای دین ست و در لقب البته لفظ دین خواهد
اگر نسبتی دیگر انگیزند بهتر باشد و گرنه همان نسبت دین پسندیده
است اما اسمای دیگر را باید که لقب مناسب دهند چنین
که عین الدین خضر یعنی خضر را با چشمه و سبزه نسبتی تمام ست
و سراج الدین مودود یعنی سراج چراغ ست و در مودود
دود می آید و نجم الدین مسعود و سعد و نحس با ستاره نسبتی تمام
دارد و بدر الدین منیر و شجاع الدین مبارز و جمال الدین یوسف
مصراع دگر امثال این چندانکه باشند * این و القابهای قدیم
بود اما اگر لقبی از خویش وضع کنند آن نیز ابداعی بود پسندیده
خاطر هوشمند حقیقت این ست که القاب نامصطلح اول نامطبوع
و غریب نماید اما چون بخفت لفظ و لطافت معنوی موازی قدیم
بود و بعد از انکه زبان زده اصطلاح گشت این نیز علم علمیت
نصب تواند کرد چنانکه عین الدین لقبی است قدیم چون یک معنی
عین باران ست اگر در ازاء ان غیث الدین وضع کنیم
حالی بنابر عدم اصطلاح نامطبوع نماید اما چون بخفت لفظ

ولطافت معنی غیث با عین مساویست گوئی دو خلف با یک پدر اند
یک آب تفاوت و مشابهت همان مقدار بیش نبود که
میان دو برادر حقیقی مصرع وان نیز تفاوتیست عینی
چون طریق موازات ثابت شد نامی که مناسب غیث الدین
باشد یکی بهادر ست که در ضمن اسم دُر می آید و دُر با باران
نسبتی تمام ست و غیث الدین لولوهم بدین آبست و دیگر
چون باران را نسبت بخشش و جود هم ست نام حاتم و
عطا موجود را که در وی جود موجود ست نیز ملایم
بود چون یک معنی عین چشمه است منبع الدین نیز در مجرای
عین الدین جاری داشته آید و هر اسمی که در وی عین بود
چنانکه عمر و علی یا بابو و چنانکه عثمان و جمال یا آب بود و چنانکه
خطاب و سهراب در خور این لقب است و ده لقب دیگر
مربوط باهم مناسب برسم نظیر نمودار کرده شد مصرع تا خاص
این کتاب بود این نمونه هم + تفصیل الالقاب و
الاسامی مظهر الدین محمد و احمد و روح الدین عیسی و یحیی

وجانی نسیم الدین ابو طیب و ابو بکر قبول یمین الدین فرخ

و مبارک ورد الدین ابو المؤید و ربیع و سنبل و ریحان ظفر الدین

فیروز و منصور و غازی و مظفر عمدة الدین ثابت و علی

مقبلة الدین منور و خلف ولی الدین صالح و محبوب بهاء الدین

و بهرام شه و کیوان شه نقش هر لقب که در قلب گذشت صورت

کرده و پیش اهل معنی داشته آغاز واهب مواهب امیدوار

قبول قلوب بوده می آید بعز اجابت و قبول باد شعر

کالحُلْدِ خُلِّدَ فِی الوَریٰ ✤ لَو کانَ فِی خُلْدٍ دَخَلْ حرف سوم

در بیان مقدماتی که در مکتوبات از محل تسلیمات تا آغاز

غرض آید و از تیر و کمانست نسبت اینجا چون نسبت ترکیب الفاظ

و بر نسبت مناسب القاب و اسامی براستی و صواب بوده

و ترتیب عبودیات و تحمیدات و سرنامها و خطاب باقی که مناسب

لقب بود و اغراض کلی در مکتوبات مطول معلوم خواهد گشت

اینجا مقدمهٔ چند از حد تسلیمات تا آغاز غرض باز نمایم بعد از ان

بمقدمات اغراض پردازیم شعر و رمی سهام الفکر فیها باشدة

۱۴۹

١٥٠

انشق قلوب الحاسدين قياسها + تسليم التحيات خدمات

وتسليمات چنين بايد نبشت خدمتهای شما ب که لوح پيشانی

را تخته خاک گرداند و سجود بی شمار که سر بالا کردن از تخته خاک

ممکن نگردد و خدمتی با تسليم با جان و بندگی با هزاران آزادی

تحرير افتاده خاک آستان عزيزان قبول باد و ميزان

نظم الامور آنکه در مکتوبات بيان انتظام امور می کنند

که برين جانب از فضل باری و يمن همت مخدومی کارها

بر حسب مرادست درين طريق چنين بايد نبشت که برين

جانب از عين عنايت آسمانی و پرتو مهر و شفقت ملک المشرقی

صبح روشنائی برآينده است و آفتاب روزی از در روزن

درآينده و ازين طرف از فرط ترب الغرة چنان مراد قلب

دارم که بايد وليکن محبان نيک رای بازگونه گشته اند و

يار کين شده خدای شان کشف واپس دب باد برين سوی

از کرم بی قصور ربانی و برکت طينت پاک و ضمير معمور

مولانا ابوالنهی اميد در آمده است و اسباب عمارتخانه

سهم الغرض غرض از برجاس نهادن این کلمند در نسبت تیر و کمان
قصر این را از مبنی بر آنکه و اساس نامه بنا بر آنکه در نسبت عمارت
مقصور است این صحیفه مهد و در نسبت نحو و تصریف اطناب این عریضه
طویله در ذکر اسپان معلوم رای عالی و رفیع در نسبت علویات
مقرر رای انور ضمیر منیر در نسبت نور و ضیا نجوم گذرانیدن
بر ضمیر دریا وش یا بر آن قلب جب که بحر است گذرانیده
می آید در نسبت آب بر قلب آن حبر که از و خوانند کانرا
رنج تمام حاصل می آید معلوم باد در نسبت علماست عمده
مقصود ازین تناسب مر آن ❋ لیکن همه بنیاد هم استوار نماند
خط هفتم در آغاز مضمونات و اغراض مکتوبات مشتمل بر
شش حرف حرف اوّل در تفصیل مقدماتی که در کیفیات
و احوال سلاطین و ملوک و حشم و اصحاب سفر بود حرف دوم
در انگیخت لطائف از اوصاف و اخلاق و احوال و اعمال
و اصحاب و اقارب و القاب و اسامی خلائق بطرز مدح و ذم
حرف سوم در بیان معانی که از اوصاف و اعمال و

القاب و اسامی بندگان ترک و هند خیزد حرف چهارم
در خیالات که از اوصاف حیوانات خیزد حرف پنجم
در مقدمات متفرقه از کیفیات مختلفه حرف ششم
در ارسال مکتوبات و قاصدان و هدایا و توقعات عطیات
و مستعارات و ودیعات و احوال متفرقه دیگر حرف اول
در تفصیل مقدماتی که در کیفیات و احوال سلاطین و ملوک
و حشم و اصحاب سفر بود طراز العلم اعلام سیاه و
لعل ظل الهی که زحل و مریخ از ارتفاع آن رنگ آرند
استظل الاسود و الاحمر بظلالهما با حلیه عباسی و سلجوقی
از سواد اعظم و کوشک لعل نهضت فرمود و در سواد شهر
همسایه بارگاه لعل گشت و از جنبش آن مصرع افتاده شام و
روم لرزه * سواد الجتر چتر سفید سایه یزدان که بیاضی
ست از سواد چتر سیاه با نور جبهه سلطنت خانه دولت
را روشن گردانید و همای همایون چتر سیاه بیضه اسلام
را در جناح پرورش آورد و زادت بیضتها مد الله ظلهما علینا

وقائق الرمل ملک نصرت که داخل بندگان درگاه است
بالشکری بعد در رمل از عتبهٔ استقرار خارج شد علم لعلش
حمره برآورده است و پرچم علم شکل لحیانی نموده ذات
او که بوقت بیرون آمدن نصرت خارجه است دلیل
کند که مغلان کوسج شکل را بزخم تیر چون نقطهای رمل دوگان
و چهارگان باهم دوزد و از موج خون چهرهٔ ایشان مصرع
شکل کوسج را بنقش حمره گرداند بدل موهب الکواکب
ماه رایت ملک بدر الدین قمری بطالع سعید با کوکبهٔ سعادت
از خانهٔ شرف سوی اوج ارتفاع حرکت فرمود عن قریب
در برج استقامت با انجم مسعودش اجتماع باد مصرع
وان اجتماع میمون از انعکاس ایمن لعبت البازی
برادر طغرل خاصه دار بداند که چون باز ملک شکاریک برطرف
چنگ و ملک بست بود سوی چکاو کناو رودها میل کرد
و بازگشت و رایت همایون میان قریه بازداران نوساری
گذشت و یک جناح در دیه بال چند برسید آن موضع که

از پر مرغ انبوه تر بود دران لاغ رو چنان شد که پرنده

پر نمیزد شاهین نائب شکار بیک را می باید گفت تا از خرابی

آن آباد بوم پیش سلطان باز نماید مصرع ما ناکه ز لطف

پرورش فرماید ملاطفة الملوک قربیگ میسره که بر سر حشم

سوی ملتان نامزد بود سوار را مدام در شراب احتشام داشت

اما قربیگ ببشوم سینه جز قرا تبان خود دیگری را آب خوردن

هم نداد قلب القلب در قلب میسره هر سیم قلب که بیرون

آمده است امیر صده پسور روسی نگاهداشته است

و هر که میرود بسبب مشغولی شراب بارش نمیدهد و قلب میزند

و هم از در ره دمیکند و زر مردمان زیر و زبر کرده است

و در زر ساخته است آنکه مرد از درم باژگونه شود آن خرس

سرخ را که قلب ست یارب برای آن زر بگیرند تا باز همان

زر را زیر و زبر کند که زر حاصل شود مصرع و آنکه لت باژگونه

تا تل کندان معنی الغنیمت خواجه وجیه روی گرداند

که امسال در تاختن ولایت مالوه روینه و سینه بسیار

افتاده است و از خزانهٔ زر قلب بیرون آمده قدری
روئین و مس بدست سوناپال زرگر فرستاده شد خواجه حسن
کیمیای را بدهنار وی نگاهدارد و مس را زر کند مصرع
زنهار قلب بر زند آن سینه را مستغل الاشغال وزیر بزرگ
مهر بزرجمهر باشد دستوری که صفا قلب دارد آصف بود
خواجه که در خواجگی استاد است شاگردش غلامی
نکند نویسنده که رقم سیاقت از علی داند در سیاقت رقم
باید که علی مزاج بود امیر حاجب پرده دار پادشاه باشد
حاجب صاحب پیشانی پیوسته بر سر اعیان دولت نشیند
اصحاب بارگاه و بار هی دارند کار دار آنکه ایستاد ایشان
برای بار پادشاه است باید که برای بار درویشان ایستادگی
کنند سر جانداران دست است و دست چپ بازوی
مملکت باشند از جاندار و لداری نیاید هر دو امیر علم در شغل
با یکدیگر کوس میزنند ملک سر جامه دار دنا مردی چنان
برود که بجهت آبدار ایستد نظم چون درین بر ستیا در یافتی

ترتیب کار + کارداران دگر هم زین نمط بر کاردار + لفظ

قهرمان الجیوش قلب سلطان دریائی ست که اگر لطف

عارض باشد آنجا سوار کاران آب هم نگذرند هر گندم

سلطان طلبید او را در ابنار بلا در باید رفت ملک چنان

سایه گستر و بارنده باید که چاکر محتاج عارض نشود فتراک بزرگان

دست آویز امید ست دست تعلق در فتراکی باید زد که چرب باشد

تا بهم گسستن نبود چاکر چنان دونده و پوینده باید که در کارها

بادی شود شراب لشکریان عرق پیشانی است و شرابی ازین

حلال تر نباشد سیاست نیست این زاهل قلم زیبا که هر جا مرد را

صفر بر سر می کنند و بعد ازان رو میکنند + تعلق الخدوم

بالمخدوم مخدوم آنرا توان خواند که جز سر هر چه دارد خدوم را

دهد خدوم که سر زیر پای مخدوم نهد مخدوم شود ملک را اگر گوهر

نباشد میسر گردد اما اگر سنگ نباشد میسر نشود مخدوم نان کور را

در کور آب باید گذاشت تا از تشنگی چشمهاش بیرون

آید خداوند کار که بگوید و نهد بابری ماند که آواز دهد

ونبارد چاکری که مطهرهٔ آبی بمخدوم نرساند آتش باید بیخت
چاکر آبی را در آب غرق باید کرد جای مردم آبی کام نهنگ
است چاکر آتشی نان خود پخته نتواند کرد هرکه تعلق کرد
آویخته شد چاکر نانی سگ باشد و چاکر جانی کش بنده پا به بند
آهن نگاه دارند و ازاده را به بند زر سه چاکر همه وقت
چاک بارهی دارد ✽ لیکن برای نان درون سینه ✽
طراوة العود برادر سنبل بهاری نضّر الله آثار علیهما
که چون در قصبه بهرائچ از مزار معطر سپه سالار شهید همه
هندوستان بوی عود گرفته است و مجلس برادری آنجا
طیب عیشی دارد هم بدان خوش باشد و هوای گلزارها
کلاکهر که در شهر دهلیست از سر گیسو نهد که اینجا ریحان باغی
بغایت سر برآورده است و بادی در سرش راه یافته
می گوید که سنبل از ما باغی شده است بخواهم فرمود که از
بیخش برکنند مصراع گر بیخ تو محکم ست از جای مجنب ✽
نسیم البهار کار بانی از سوی بهار بار قرنفل و شاخ عفران

۱۵۹

بسته سوی آگره می آمد از انبستانهای ابنی و خوشه نغزک
گذشت چون در جنگل چند ناسته رسید آن همه خوشبوی بباد
داد که وزدی چند تند تر از صرصر خزان در رسیدند و ایشان
در برگ ریز برهنه کرد مصرع امسال بهارشان چنین بار
آورد ❊ تنفیر الشراب در دیه خاص رسیدیم شرابی
خوردیم مستی در و همان مقدار که در ستانه است و شیر
جستیم همان مقدار یافتیم که نام شیراز و کوا شیر ست و آب
چندان خوردیم که در شراب و لفظ سراب ست خدای
شما را ازان ده بیراع بنام آبادان خرسند دارد
سیما سیمیا خواجه حلیم مقنعی که مهرویان نخشب را
در کش می آرد زینهار از شبستان ایشان شباشب
بگریزد که مصرع فی شب نخشب شبست و فی نخشب ماه ست
حرف دوم در انگیخت لطائف از اوصاف اخلاق
و احوال و اعمال اصحاب و اقارب و القاب و اسامی
خلائق بطریق مدح و ذم نشر الشمائل شمه از طیب

۹ قوله شمه بالکسر یعنی نبذی و چندی هم بوی خوش و با این معنی مناسب نسبت طیب ست ۱۲

اخلاق فلان صبا که بوی خوش نشر شن است پرورده
طیب خلق فلان ست پریدن گل از صبا است وپریدن
صبا از خلق فلان بوی خلق فلان که از شنیدن آن
سر غنچه باز شود روائح اخلاق فلان پوست از سر نافه
باز کند گل فلان از گلاب لطف سرشته اند طینت
فلان از گل بهشت ست فلان از تازه روئی گل بهشت
است واگر در عرف وشغل ونسبت اشمام طیبی باشد
بهتر چنین که شمهٔ از طیب خلق مولانا وحید الدین کافوری
یا بادی از بوستان طینت بوریحان باوردی یا نفحهٔ
از گلستان وجود خواجه طیب الدین نسیمی یا روحی از دوات
معطر شعبان باغی یا غالیه از عطر صحبت خواجه چندن
عطار بوی خلق شرف الدین گلابی زانها ست
که شرف دارد بر همه بوهای گلاب جود الجواد بجوده
روان کننده اسپ جواد یا جو بر ابر باشد ابر را با بخشنده
چه نسبت که بخشنده اسپ بارد وابر سوارک آب گفت

فلان دریاییست که دریا را کف دست کند سیم در دست چو نم رو
نماید چنانکه آب در مشت همت بلند همه چیز را حقیر بیند
چنانکه بلند همت بزرگان را خرد بیند از پرچه و مرد از بیکرها
ریش المرغ ناسفته فلان ناخدایی بر لب دریا نان د
چنان میکند که دریا آب آن مهیا نتواند داشت فلان ملک
از فراخ دستی همه عالم را در مشت آورده است
کشاده دست بگیرد بهر چه دست زند ۞ نه مشت بسته نگیری
جز آنچه در مشت است ۞ جهة السوء از دماغ کند ۞ فلان
خلقی بینی میگیرند و او رغم الانف ایشان دماغ را گنده تر
می کند هر چه سوی بخور رود و خواهد که از تنش مزاج او باز
پس آید که بوی چیست موجب مراجعتست فلان
عوان گران شاخ ناشکسته است فلان محرر در قلم
زدن قصابیست که مردمان را به ذبح می کند محرر ما گره
قلم برای سنت میبرد و قلم کردن گره فرض میداند قلم
فلان نویسنده الفی است بر سر رقم مصرع

ودگر ودگر تا را اگر آره بر سر نهی آنگاه دوی از سر او

پیدا آید شیخ موسیٰ مو بر سر دارد و دیگر ازامی تراشد شیخ

عیسیٰ می دارد که مرده را زنده گرداند شراج اصیل چراغ

شاست و شمس سحری آفتاب نیمروز یوسف که در همه

مصر جامع عزیز است خدامی او را از اخوان بدنگاه دارد

حمید بلفظ و معنی ستوده است علی عین ولی است

غز عین بازی است شعبانش هر سال میان شهر برائی

بیارد و پانزده روز اولش دهند و پانزده آخر ماه رمضان

دیوان بند کرده است و بر روزها مشغول شده مذکور

شبلی خلقی را صید میکند زیرا که آوازش نازیست حسن در

معنی نیکوست و در صورت خندان روی خالد نامی

دارد که در جهان جاوید خواهد ماند عماد در عمارت خیر

ثابت قدم ست و ایستادگی دارد عماد الدین همه آیات

صورت نمازیست عمده الملک پایه تخت ست خدایش

قائم دارد سراج در دیش در طینت بوتراب ست که

سوزندگان بولهبش میبازند شرف مناره از سنگ گران
سنگ ست هر جا که موذنیست بر سر او میرود و زبان گویا
در حق پسر خواجه ابراهیم کارد نهی ست در گلوی اسمعیل در
باغ خواجه ابراهیم نار گل کرده است مصرع زانگونه که
صحرا همه گلنار گرفته * قلیل النتاج القاب و اسامی
کم نتاج را بیشتر از طریق استعاره و شناعی پیدا گردد چنین
که سعید بی علت سد باشد سعید به از عزیزا ست زیراکه
عزیزرا عین در سر است و سعید را در دل اختیار را چو
فرو بیند یار ست افتخار چون فرد خوانند خار ست وحید را
در درون نیم حیله است نام وحید کوی وحی است بر سر نامه
فرود آمده است شدید نیمی سد عصمت ست و نیمی نعمت
جائی که بآب کشیدن حاجت افتد کبیر کافی ست بر سر
چاه قال نصیر النصر من خذلک معلوم ست که در وی نقص
بر بری ست قمر در همه شهر شب گردی روشن گشته است
نهایت کارش سلخ ست نجم اگر چه شب خیزیست مصرع عاقبت

در وبال می افتد قلیل النتاج زرین میان تهی زن ست
عفیف سگی ست عفعف آواز سعید راهر گاه ببیند از
عید باشد جلال را پای برید ند و جلا کردند رشید قلب
شترکلی پیدا کرد ست پیش برهان اگر بگوی بره بان آرد
زبهر یک گندم ۞ ایضا فی الهجو ستارة الانجم شتری
درسن از خورشید خرد می نماید اما از دندان بلند تر ست
زهره که هرگز بی زه نباشد مطربه است اما سعادتی دارد
طریق مهاتون در شهر روشن ست که روزی چند اندام
گیرد و چون بکمال رسد باز چنان کاهش کند که پهلوش
بنماید خورشید ملک صبح خیز ست اگر خدیجه را خال بر خد نبودی
حد حسن او پیدا شدی قمر را اگرچه جمال با کمال ست اما
از کلفه خالی نیست شکر شیرین عصر ست مصرع قطره باران
ست بپاکی در ک مرات العکس بی بی آینه پیش و سی
دیگر ست و پس پشت دیگری بی گوهر ا تا رشته در سوراخ
نباشد کم نگه توان داشت محذر ره که مغز بش نباشد تهش دره شود

۱۶۵

مشتری را چون می رشته دیدم فرو خواندم که مشتری ست جمیله نباشد
که میل در درونه او نباشد شریفه که شر لازم نام اوست چگونه
بدنام نباشد کریمه با آنکه کری دارد اما چون قرو دیتی از انهات
ذمه توان خواند شرف را مناره و در میانست رابعه مرسی از
بود و یکی بده شده اند عاشوره هم بریشان پیوسته گفتم عقد
شما بیست گانه بباید گفتند ـه که ما همی نشناسیم عقد بیست
جز آنکه + دو پا بلند و نر انگشت در میان باشد + صفاء
القرابة و عکسه قرابتی باکسی باید کرد که او را صفا مدام
باشد صفاء کاذب در قرابت عکس صفاست فـ قرابه
پشت پدر تخته ابجد ست که فرزند را بالجمله حساب احسن تقویم
ازوی درست می شود شکم مادر کان کن فکان ست که نطفه
دروی لعل میگردد فرزند که از آب پدر و خون مادر موجود
می شود خونابه است زاینده و بجهت هر دو ابن و آلد را
اگر در آخر عمر زادی نماند ست آن خلف زاد این والد بنده
است فرزند ثمرة الفواد ست اگرچه باغی ست هر جا که میوهٔ

دلست البته آبی باشد و با این همه به باشد آب از انهاست
که آب توان خواند زیراکه حیوانات و نباتات ازو میزاید
هرگاه که از ابناب جدا شدند مانده یعنی بچه هر کم را بکم بابی
استخوان طفل از جامه شیر پوشیده شود نه از قماط حریر
فلان چه کبر در سر دارد گوئی از پشت پدر همه منی چکیده است
پسر صادق نور ست و پسر کاذب نور دو برادر هم تنی
دو جگر گوشه اند از یک خون دو برادر مانند دو نقش اند
بر یک آب دو فرزند توامان دو بارند بیکبار برادر خواهر
هم تنی از ظهر و بطن یگانه باشند همشیرهٔ حقیقی همشیرهٔ خویست
و همشیرهٔ جان برادران صلب هم پشت باشند اما از
بطانه یکی نشوند اخوان امی را تخته استظهار بایکدیگر باز
نخوانند دو تیغ میان دو برادر دو حرف علة است بین
اخوین خال البته هوا خواه باشد خال ابر رحمتست مهر جد به
از سایه پدر روی عمه را دیدم هم آفتابست و هم مه تربیت
از اقارب توقع باشد زیراکه آخر اقربست و در خسران

هیچ معنی نباشد بجز زیان کاری حشو از شو حرفی زیادت باشد

هر گز حشو نیست بی حشو نباشد سه ور بر خوانی درست نقش واماد

اول دام ست پس دا ی پایان * نتایج الاقارب

من الاعم خال ما را هم خالست و هم رهنما امام الائمه ابو المحسن

پسر نیکنام دارد و عمید هم عمست و هم دستی دارد بر سر ما عم

باید که یدا یادی کشاده دارد و آل ده همه را سطایه ذاتی ست

عین الدین جعفر خال ما هر چه باید همه ترکند ظهیر الدین این صلاب

هم از پشت پدر آورده است و آل شمس همه تن مهرست

فرزند شعیب نیکو بر آمده است خدای ان یکشاخ را هزار

شاخ گرداند ابو الولد پدر فرزندست فرزند نور قرة العین

ست ابو عمار ما را هم پدرست و هم عم ابن مقله که قرة العین

ابو العینا است در دیده عین حاجب در میرود که نسبت

من از و روشن میشود سه لطیفه کز لقب یا مصدر و کنیت نسبت

چو وضع شد ز من اکنون تو جهد کن که بر آید * امهات

اللطائف و اخواتها بالاسامی همشیره فاطمة

درها از آنهاست که شیر از فرزند خود باز گیرد جیبی ما از
همشیره زبیده است عمیده عمه است و خدالیش بلطف هم
داده خدیجه چهار خال دارد بی بی گوهر را که بنت الخال
ماست زحمت رشته بیکبارگی دراز کشید بر عمار طبیب
رفته بود دیم نعم گونه آورد اما نعمت صحت از خالق توان
یافت عم نعمه برای عجوزه اخیره که جهت زیستن عایشه
نامش کرده ام دعا میکردم از بنات نعش آواز آمد شعر

لَعَمْرُكَ لَا يُعَمَّرُ ذُو حَيٰوةٍ ... بِمَا تَدْعُوا عَمَّارًا وَيَحْيٰى

حرف سیوم در بیان معانی که از اوصاف اعمال و القاب
واسامی بندگان ترک و هند خیزد سهم الاتراک
ترک چند از ختا رسیده اند که تیر ایشان بخطا نرود خواجه
نجم ضیا مرنجی چند که از سوی بالا آورده است تیر ایشان
در قوس چنان مستقیم گشته است که بشهاب سوزان
سها را دو پیکر سازند ملک شمس الدین شستری شده است
می نماید که بدر ها تمام بسلخ خواهد رسانید ترکی چند سرو قامت

ایتغدی سه گانی را شهری اقطاع باید سنجر نوبتی آوازه
بیش نداد بانگ دهل از دور خوش ست قلج خونی را اگر
کسی کار فرماید گران سر انداریست تنگری ابدار بغا بست
فراخ دل کشاده دست ست اما غور او کسی در نیابد که چرا
گوهر را فرو دمی برد و خس را بر روی آب می آرد مصرع
شیر سیاه است قزل ارسلان و بهما خریدة القصر
ترکیه چند از سوی خطا رسیده است چنانکه در صفا چهره
ایشان روی بتوان دید بزرگان از آن آینهای چینی
که روی گرگونه باز کردند که دلال رومی بیند و بها می کند
کنیزک چینی که فلان ختنی آورده است چنان موی مشک
اگین دارد که گوی صد هزار چین در گیسوی اوست اگرچه
کنیزک هندو در صحیفه عالم سواد ست و کنیزک ترک
بیاض اما سوادی که از خطا دور باشد به از چینی که همه خطا
باشد براخی رکوب جاریه ترک بر آب دیگر باشد اما زیر کاب
مادیان هندوی را آتش بیشتر بود در خانه فلان اعراق

ترکیه یکی دیدم دو خال بغبغب محلش نهاده اند اگر آن دو کشته شود

یک خال بر رویش نهند انگاه نمک پیدا شود کنیزک ترک نرم اندام باشد

خریده چو کنیزک هندو آتش ست فروخته به یک اصل ترک آبست و همه اصل هندو

برای آن س کنیزک هندو آبی و آتشی از کنیزک ترک را اگر این فرماتی آب و آتش شود

کنیزک هندو آبی کشد و یا آبی اما کنیزک ترک را اگر آتشی بدید آتش

در وگیرد اما آنجا که سپید روی پخته است چند ترکیه را دیدم

که رخساره سرخ دریای واه سیاه شوند اگرچه روی شان

سیاه گشت مصرع آن سرخی روی خویش دانستند

سمو الاسماء الترکیة ای خاتون سر تمامست باید خاتون

در بسیار هنر اما سیر نموده است تا اینجا مستقیم شده است

چلپان خاتون ستاره روشن ست قتلغ خاتون مبارک

رویست جیجک خاتون در تازه روی گل شکفته است

که خدای آن روی را از پژمردگی نگاه دارد مکس خاتون

سیمین ست نثار خاتون را موی چو مشک تاتاریست

هبة بنات الترک یغما خاتون غارتگر جانهاست

۱۷۲

همای ملک چنان مستوره است که سایهٔ بالای او کسی ندیده
یاقوت خاتون برنگ و روشنای گوهی که جگر گوشهٔ آفتاب ست
تاج ملک گوهر بلند دارد عروس خاتون کوهی که جلوه میکند
توران خاتون زالیست که رستم نبیرهٔ اوست چنین که
قلندر خاتون پیوسته سلوک ست نمیدانم با بزرگان چگونه
می باشد ه دی مستی میگفت که سر نزیم ٭ گر از سر من
خمار خاتون برود ٭ روضة الغلمان غلام هندو
به نیک نامی نشو و نما یافته گل بهشت باشد غلام هندو خوبرو
بهشتی ست از دوزخی زاده هندو زاده را اگر طوطی لک
گویند از درخت بر یاد کند هر جا که غلام ماه رو نیست البته
مشتری خواجه باشد یک بنده گوش دریده به از صد آزاد
دزدین غلام هندو اگر چه بهار تراز وست اما بعضی را
سنگیست که باز توان کشید ملک آخ یکد و غلام کهکش خریده است
که تا مه را با همه خرمن در راه کهکشان بفروشند غلامی که
درِ دولت خود را فراموش کند از خواجه کجا یادش آید

هرگاه پادشاه غلام درست بهر مردمان پاره کند رگ هندو
جانب زنار کشد تو بروه ها پا بر جامه از کهنه کردند غلامی که
برون شود پیش باید کشید غلام بدرگ فرخ پی نباشد
غلام مقامر که سیمبر باشد اگر خواجه باو بازد تنگ نباید آمدن
پیش مشت وداد او ما جری من اسمار العباد المآس
آبدار یابت کمر مرصع ملیح چاشنی گیر را گویی از نمک ریخته اند
مصباح می خندد و گل از روی او می بارد ولیکن هزار افسو
که پاره سر زبانش سیه است قبول را ملک بهار در گل
و گلستان سپیدارو او یا خسان می آویزد دینار سکه دارد که گوی
از زر زاده سر تیز سهم الحشم خار است بر سر چشم زنبور انگبین
در دهن چه یعنی زهری دارد که هرجا که رسد البته نیشی بزند غلام
ترک و هند و یکی قرنفل و یکی لاچین بخدمت فرستاده شد
مصرع وجه تنبول مجلست باشد. اوصاف جاریه جاریه
ان تجر هر روز بر آب دیگر است جواری آسیا کش بی بیان
گران سنگ چنان عزیز است که نان گندم بجواری کنیزک

گلبن[1] اندامش بلبی سنگدل سبوی ست زیر سنگ اگر پای
کنیزک بی[2] سنگ باشد دست بلبی باسنگ نباشد کنیزک که آب[3]
پشت خواجه بریزاند ناچارست که بی بی ابروی او بریزد آن
بیبی بسیار[4] منی را هرگز شکم سیر مباد که خود از تختهای ده منی
سیر نشود کنیزک را برات نسیم سیر خرسند دارد کنیزکی اگر بیرون
گذارند هیچکسش بیرون نگذارد کنیزکی را که دسته[5] آشنا
باشد دسته آسیاش چون دستگیر شود جاریه را البته خلیه با[6]
خواهش تخته بند زنجیر کند خواه رشته دراز ده یک جاریه
آنست که بر سراب[7] میرود و یک جاریه آنکه آب بر سرا دمی آید
کنیزک سبوکش از طرفه حاجی که از سرش میگذرد آب نمی گردد
غرق + اسما[8] جاریه بنفشه متواضع است آری در خدمت
گردن برآمده است نرگس[9] اگرچه مست می نماید اما پاک چشم
است بادام درون پوست چربی[10] دارد که آن سخت دیدگی
میکند اطلس[11] بابت بستر خوابست صنوبر بی سر شده است
و نوبر شده گرد و صنوبر[12] چون در زمین[13] بالا نشو و نما یافته است

حکایت بالا اگر راست پر سند راست او گوید شیر ایک مایهٔ فشا
ست چنانکه اگر و شیشه کند شیراو دستوسن که آزادش کرد
بغایت زبان آور ست بنده کنیزکی خریده است که مشتری
غلام اوست نوروز هنوز در نرسیده است و از صد گلش یکی
نشگفته است ارغوان و یاسمین چندان نازک اند که بینی
خورشید ایشان تافته نشده است سه شد اند کسی ذوق شیرین
بنام + مگر آنکه دریابد او را بکام + حرف چهارم در
خیالاتی که از اوصاف حیوانات خیزد جولان
الجواد نقره خنگ که ملک لاد دارد واجب است که سُم
آهنین او را از عین زر نعل نشاند اسپ طرفه جانوریست که
چون پالیش هیچ دوز کند بهتر دود هرگز بواد بی جو نباشد
ستوری که مخدوم فرستاده است از انهاست که پشتش
را گاو پشتی توان نهاد بلکه بارگی گاو خواجه خراسان
جانوریست که گرد آسیا خرمن ماه و راه کاه کشان پیدا
کند خواجه نجیب ساربان جمازه دارد که از سواد که هندستان

شب سیان کند و سواره بنیم روز رسد خواجه حاجی

با که ثانیش نیست بختی دارد که اگر از نیم روزش برانند بعد از نماز

دیگر بشام رسد خواجه صالح باقی ناقه دارد که اگر درون کوه

رانند بشتری سنگ ابتکا فد و بیرون آید شتر بانه

با شتری دار دلوک که اگر از شناسش تنگ دهند شب درجه

کند دراز گوشی که مخدوم فرستاد باری از دل بنده بر

دراز گوشی کز ان خدمت رسید بار گیست و بنده

بمفت بخشش بپذیرفت نه دراز گوشی که بجهت بار کشیدن

فرستاده شده است اگر ماده دراز گوشان آن جانب را

بار ور گرداند تا بر بی ادبی حمل نشود ماده دراز گوش آنکه

خداوند فرستاده بود سقانیه آب پشت خود فرو آورد او را

حمل کرده وضع نتی گران برد باشد **شعر**

فان کذبت باذا السنو تسر به فذاک فی بطن الحمیر استتر

رعایت الغنم گوسفندی چند کوهی بخدمت آن کبش الامم

از تبریز بر غندی روان کرده شد در امیان دو ماهه از انهاست

هر یک را دو بال بهم تمام شده است و لعابی بزرگ طلعایند
که گویند دو قرن بر سر ایشان برآمده است مقصود ازین یاد کرد
گربزانه آنکه بجنب هر برگ گندم می شنوم که امسال از تر بهار دریا
گو شگفته بهاری در نهر واله موج زده است بسیاری
از دو بکی چرب تر از لطف و تا دم خداوند رمه داری
امید وار است هر چند بخت با اگر جدی فلک فرستد بیش
آید نیز ما فرستادن چند ماده و سبزه بر سر محمد و می نگشته
شد مصرع هان جانب لطف را رعایت فرما ای
حرف پنجم در مقدمات متفرقه از کیفیات مختلفه فصل
الحبوب امسال از وفور محصول غله در جهان نمی گنجد
گندم در بزرگی گوی خشته خرمای عربی است و گنجد
پنداری تخم خرمای هندوی نوک نخود از منقار طوطی سحر
میگوید و موی شالی از ریش علم فراغ فردوس
در تنگی افتد گندمی که در چه افتاد در خور رشته نباشد
صدف جو که در سفیدی کافور جو دانه بود از پایگاه آن آهواد

۱۷۸

انشاء الله بجوده لا شه خدمتگاری را رسید اینجانب باشی چند
بی جا و بی دانه مانده اند ایشان از اسم و ربانگاه تربیت جا و دانه کن
دقائق الطحن صد من میده چون سرمه سفید که در چشم
توان کشید رسیده ده من آرد گندم گویی نور ثبت از سنبله
فلک زاده سنجیده میزان کرم واصل شد بیت من بیت
چو لطیف تر از نوری که جوز از اند فرستاده شد شصت
من خشکه چنان دقیق که اگر بیز انند با دقیقهای نه آسیا
آمیخته شود بمطبخ خاص سائیده شد که نان برنجی به از نان
مفلسی که آرزوی قرص جو بد فوق شده قرص کافور
از بس هردون نگرید بچشم سوق السماء علی وقل الصوت
بازاری هر گاه رئیس ادیه بازاری ست و چون کار به یا نشت
و مسلمانی افتاد بیزاری ست سوداگر به کار را جز سپرده
وجه سود نباشد بزاز را راستی از گز خویش باید آموخت
و بقال را از عمود ترازو که هرگز کژ نباشد و نه عمود ترازو
انحراف اگرچه همه وقت قلب را سره کند هرگز قلب را سره

نتوان کرد بازرگان مال از ده یکی سود کند و بازرگان
مال از یکی ده زرگر اگرچه زر را بترازو و برنج بر کشد و محک
برنج را بترازوی زر چو در بینی در پلهٔ هر دو برکت نباشد
جوهر فروش را با غله فروش موازنه نکنند و زر پخته را بترازوی
خام نسنجید جولاه و تننده هر دو هم کارند و عکس یکدیگر مصرع
کاین جمله نشست وان همه کار * حرف ششم در ارسال
مکتوبات و قاصدان و هدایا و توقعات و عطیات و استعارات
و رغبات و دیانات و احوال متفرقهٔ دیگر تحریر مکاتبات
فرمانی که جانب بنده تحریر یافته بود بعد ارسال آزاد رسیده
دل بنده را که مملوک غم گشته بود خط آزادی داد نامهٔ جانگشای
که هر خطی از ان سلسلهٔ دلبندی بود رسید هم جان گریز پای را
از زنجیر سکونت در پای کرد و هم عمر رونده را پای بند
جاوید گشت سفر مسفر مخدومی آفتاب وار از افق مهر طلوع
کرد و ازان سواد و بیاض کیفیت شب در روز روشن
گشت مکتوب خاص که نافه بود بی خطا بیک آهو تک سائید

چنین که از کیفیت آن طرف تحریر فرمایید سوی لشکری چنین که

بیست سوار وپیاده کاغذهای عرض برتاب کند

ارسال الرسل قاصدان باد میسر رسیدند و از رسیدن

فرمان سلیمانی انس و جان را انس جانی بحاصل آمد روندگان

از نسیم صبا آینده تر آمدند و از ورود غنچه مهر بسته مراد خاص

گل مراد بشگفت اینجانب آوازه بر آمد که فلان میسر شد

و سپری شد و دشمنان چشم باز کرده راه پیکان میدیدند

الحمد لله که سرول ایشان شر دل ایشان شد مبشر آمد و مژده

رسیدن شادی رسانید از ان اخبار سار مسرت افزود

و منیر آمد و حال ما روشن کرد در قدم میمون مبارک آمد قاصد صادق فرستاده

شد تا حال عبید بعید پیش قریب قریب شمار شبحی شرح دهد ۵ اخبار رسول

گفته ام زین گونه * کم گفت کسی بجز اخبار رسول لوح الهدیه مصحفی که

مخدوم فرستاده هر خطش آیتی بود در حسن جامعی که بوجه بدیه برین حافظ سینه است

هر ورقش با لوح محفوظ باز میخوانند مجموعه و اشتیاقی که از ان

جامع معانی رسید دل پراگنده ما را جمع گردانید کلک وافی

که خدمت مولانا فرستاده بود که بر لوح ضمیر نقش نون والقلم
بنگاشت دستاری که آن متبحر ارسال فرموده آن آبی تنک
این آشنا را از سر گذشت سپر آهنی که لطف فرموده بود اگرچه
قطرهٔ آب بود اما تا حلق بنده برسید دستاری که مولانا
سر بزرگی بر بنده فرستاده اگرچه آبی تنک بود اما بنده
را از سر گذشت و غرق الطاف کرد از ان ابر کرم باران
از قطرهٔ باران لطیف تر رسید همه را کرم شاخ در شاخ
مخدومی بر داد و کلاه چهار ترنجی یافتند و بنده را ثمر
چندین گاهه خدمت نارنجی بی بار بجمله رسید کلاهی
که آن سرور فرستاده بود رسید و بوسیده بر سر آمد یکتای خوی گلناری
که گلاب عرق از اندام بگشاید رسید یک لت کتان که
از غایت خنکی بر خود می لرزید فرستاده شد یک جهر
موجی که لطافت از وی میزد و یک میزر صنعری که آب
از وی بگذرد و یکتای بدی که مسکه بدان چربی نباشد بخدمت
روان کرده شد اگرچه این مایه قطره بدریا بردن باشد

معهذا دانم که دست ازان نشوید نافه مشکی خلقی که ازان طیب

خلق رسید اول بر دیده نهاده شد بعد ازان بر بینی تیغ که فرستاده

خاص ساینده ازبسکه میان بیدش تنک و لطیف بود

تیغ از درونش چنان نموده میشد که گوی برگ نار رسته است

که از درون شاخ بید بیرون می آید تیغی که مخدوم فرستاده است

آن آب تنک را گوی بر تخته اند کارد خاص را ازبسکه آب برداده

اند آبش میریزد کاردی که مخدوم فرستاده منت تیز بر بنده

متوجه شد کیسه که مخدوم فرستاده چنان مبارک آمد که از غایت

در آمد درهم در پوست نمیگنجد کیسه بنده شب و روز برای درم

آویخته می باشد و اگر دو دانگی در دمی افگنم از کم مایگی فریاد

میکند یکبارد هانش لبالب میباید کرد تا سخن بگوید بخشنده پوست

از سر کیسه درم باز کند و مدخل برای درم از پوست خویش کیسه

سازد شانه که خداوند از سر لطف ارسال فرموده بود بر فرق

راه کرد و مشاطه محاسن بنده گشت خواستم که از پوست خویش شانه

شانه دان بسازم و لیکن آن مشلم مانع شد که کالا نیکو در پوست مقنع التو

بنده را از مخدومی سلاحی درخواست است خواه تیر و خواه
کمان غرض حاصل می آید کمانی که از فلان می باید تیش
بستان بحیله می باید کشید کیشی که ملتمس ست تا ام امیدان
نمی باید داد فلان کبوتر باز اگر دعوی بخشیدن کبوتر کند اگر با
پراند و ندهد فلان ملک مار اشیهی داد اگر باز نخواهد
کلب معلم که شکار یک وعده کرده بود سر رشته ان بپیدا
نگشت پوزنه که فلان مرا بخشیده است شیر پوشیده است
و جامه پاره میکند گلیمی که ما را سو بدحریری داده است
اگر شعر سش گویند دروغ نباشد محمود قندی ما را موشینه بخشیده است
که پوستین پوش قبول نکند از ملک یگانه خانه بیخی یافته ام
پانزده در پانزده که از چار سوی آن با هشت بهشت
دو چار خورده ام تخته و برگه فلان داده است تختهای او از
برگهای شیر تنک تر و سبک تر برگها از شاخهای پیاز باریکتر و
تهی تر صد تنگه نقره که مخدوم وعده فرموده است کرد اگر د
دل میگردد امید ست که در دامن حصول گرد آرم و عده

گران سنگان آواز آسیاست که بعد از دقیقهای خام پخته نشود و حق گرم گرم روان پخته کاران آواز بلبل است که زود دستی بدها نی رساند از نوید کرمی مخدوم دا دخبر وعده بی عدد حاصل نشود گلشکری که از لفظ شیرین غنچه دهان مولوی بیرون آمده است دل بنده در تا پاکست تا کی رسد برای دل بنده هر چه زود تر می باید فرستاد تا تسکین دل بحاصل آید آن دوست پیش از زمستان هزار برگ وعده فرموده بود صد برگ رسید و رنگی از ان ندیدم دو ثمره بزرگ چار نغزک که با بیاری آب انباشته نشود و بعد از ان که دندان امید کند شده بود برسید رباعی آن باده تر و نما که جان بزداید رو بنمود ست شیشه را می باید ❊ یک شیشه که در صفاش بنماید رو ❊ نیکو بود از غیب و بنماید ❊ سفینة جاریة فی العین العاریه هر که سفینه بی گرد بعاریت دهد سفینه او چنان غرق شود که پیش بر روی آب نیاید هر که سفینه عاریت دهد گوئی که جاریه بعاریت داده بود کسی که جاریه خود بعاریت داد قوی دل

باشد کتابی چون دفتر گل بدان مجلس عشرت فرستاده شد امیدست که چون گل در خانهٔ گلابی پایمال نگردد مضاحکی چون دفتر گل مایهٔ خنده وطیب بخدمت فرستاده شد امید که بباد ندهد وضائع نکنند فلان کتابی جهود مزاج کتاب ما را برد وفرو دگرفت فلان کس جامخانهٔ ما بعاریت برد و پایمال کرد هر که کتاب بی گرو گان عاریت دهد بدل کتاب گروگان باز یابد هر که شطرنج ونرد بی گرو عاریت دهد بازی یابد فلان کس رباب عاریت برد رهزنی کرد و باز نداد اسباب مجلس هر یک معشوقه است عزیز هر که بعاریت برد فرو گرفت سفرهٔ نان گورستان عاریت * باز پس ده بایکی پختی خام * معاملات العوام والخاصه هر که از وام خلاص یافت کردنش از قرض ازاد شد فلان وامی که بستاند کم دهد کم چه باشد که پیش ندهد رابی ورانی هر دو بنفس و نقش یکی اند پشت قباله به ادری و قباله گواهی که راستی درمیان ندارد گواهیست بی الف هرگز عوام را

از وام خالی نیابی شاهد راست گوی به از شاهد دروغ گو
خواجه درزی مادام و وخت و قباله پاره کرد هر که شمس را
زر وام دهد شعاع زر وام نیابد جمال و کمال کم مال افرود گرفته
اند تا سر شان نبیند ازین مال حاصل نشود رهنمای وام شکن
تا دین سلامت بری یعنی دال دین را مکسور کن که در
درانست دین در دیانت داخل ست تا بیرون بری
امین بی علت صورت امن باشد خاین اگر علت میل از
دل دور کند خان توان خواند خیانت بدست و بیشتری هر چه
نقش خیانت دارد چنین که جنایت و خباثت و جبانت
و خناثت و جنانت همه دانند که خباثت در کاسه بتر از
آنکه خیانت در کیسه مرد دو کیسه درم دو مهره است نزد
زن و زن دو عقد بابت سه طلاق نزدیک مرد مرد
اگرچه آب و آتش باشد زن بسلاح کا خذین برا و غالب
آید خطهای کابین زنجیرهای ست که بسیار حلقها در وی
بسته شده است مهر نقش مهر دار اگر میان هر دو سر زیر

زیر زبری نباشد زن را مهر مرد به از مهر مرد را مهر زن بتر از مهر زن

انکو زنکی خواسته را زن خواهد + در خانه او خواسته زن باشد

خط هشتم در ادعیه قدیم و جدید بر بسته حکایت مشتمل بر سه حرف

هم زد عا نسبت این خط تمام بدانکه بیشتر ادعیه

در طرز مربوط باشد بحکایتی که از نسبت و لقب و خطاب و شغل خیزد

هم بدین ربط انچه مناسب بقسمی بوده است در محل خویش

استادیافته مصرع کاورا د العنادل فی الریاض + اما انچه

علاحده قسمی ندارد آوردن آن ضروریست اینجا ذکر کردیم

تا گفتنی نماند گفته در دل من + و انجمله سه قسم ست یکی کلمات

ادعیه قدیم که بر سبیل عموم نقش می بستند اینجا غالب بطرز این

ترسل متضمن لطیفه استعمال می باید کرد دوم دعای بعضی

معارف که ذکر ایشان در مکتوبات کم ست و سیوم ادعیه

مخدرات که بدان هیچ احتیاجی می باشد و انچه وارد حسب اینجا

اما کلمات قدیم دعا ناتج و عقیم بسیارست ازان جمله کلمه

چند که ناتج ست اینجا باز نموده شد شعر

تابود دستور اهل فضل و ارباب قلم * که بپایه برنریزد اندر و آب قلم

حرف اوّل در استعمال کلمات قدیم حرف دوم در ادعیه
جدید برسم جدید حرف سوم در ادعیه مستورات زنده و
گذشته برسم علی الاجمال و الاسامی ع این مصراع از برای فرقست اینجا

حرف اول در استعمال کلمات قدیم بدانکه دام در محلی باید
گستردکه لطیفه بهرشکل که هست در دام بسته شود چنین که
امضاء مسلسل فلان و زیر دام گردن کشانست دام امضائه بستة
دام نعمت فلان منعمیم دام نعمته و ترا حق نعمت
فلان دام شده است دامت نعمته و فلان دشمن در دام بلا بسته
شد دام قیده لازال جای که ذکر پیر و جوان و رستم و زال
و امثال این رو و چنین که فلان ملک جوان دولت است
لازال دولته و فلان جوان قوت رستم دارد لازال قوته
زاد چنین که فلان ازاد بر آمد و بیته فرزند بحیله زاده است زاد
اولاده مکنه الله چنین که فلان محترم کعبه حاجت ست مکنه الله
ایده الله چنین که فلان تیغ زن بازوی مملکت ست ایده الله

مولانا می وحید الدین مفتی یگانه است در فتوی حیاه الاحد
فی رضاه محراب و منبر برین خطیب آراسته است زین
المحراب بخطبته ابدا جلال مذکری ست که در جمع او اجله می آید
اجله الله مع اجله جمعه نصیر مقری نیکو یاری دهست در خواندن
صیره الله نصیرا فی القراه رشید شاعر در تصنیف مرشدی
ست قوی بر شدا عیان الشعر بعین شعره مجد دبیر در نقش
خط منجد نسبت مجد بخط المجد العموم در منشور فلان سید شبهه
اگر موی شود دهم در گنجد عظم منشوره کسلسلة الشعر مفتیانی که در
عین شریعت نامی شده اند هر یک شجره طیبه دین اند کثر الله
فروع اقلامهم فی اصول الهدایة فلان خطیب چندان
کوشید که پایه بپایه بر منبر حضرت بر رفت بارک الجامع علیه
فلان مذکر تخته منبر معلم مذکران او استاد است علمه العلیم
من لدنه علما فلان حافظ از دور خویش خلق را مست میکند
زین الالحان بحسن الصوت حلقه از قلم فلان دبیر همه
لطافت میچکد مد دواته مداد الفضل شعر عربی فلان از در الاست

که بر در کعبه تعلیق کنند عظم بیته مثل العروض المیت سید
عین الدین چشمی بود بر روی سیادت عین العلی علیه
امام الدین خطیب بر منبر نه پایه بالارفت اعلی الله یوم الحشر
اذ نبه سراج منهاج مذکری بود که از شعله زبان آتش در جمع
زدی نور روحه فی قنادیل العرش نعمان مفتی در محل
اجتهاد بود عصمه الله من مذهب مالک شرف دبیری بود
که عطار د بجوشه چینی صله او شرف کردی بیض الله سواد
کتابه سیفی شاعری بود که از زبان و طبعش همه ذو جهتین
روی نمودی قطع لسان الزبانی عنه العموم فلان سید
از طینت پاک خاکی مزاج بود سبق من ام التراب الی ابی
التراب فلان خطیب روز جمعه بعد از زوال بمنبج قدس
پیوست رفعه الجامع علی منابر النور فلان مذکر در تفسیر آیتی
بود خاص روحه فی آیات النور فلان دبیر منشور النشاطی
کرد و شیح صحیفته بتوقیع الرحمت از مج فلان شاعر بجر لباب
پیشو جعله الله ریامن بحور المغفرة فلان منجم در تخته خاک

فرو رفت سهل الحکیم مدخله فی جداول الخلد العکس
بالعموم فلان متشید که دو جهد میکند خود را بریسمان شجرهٔ
بنی می بندد نابطه القهار علی شجرة الادب فلان خطیب در خطبه
کذب بسیار میگوید عهد لسانه کسیفه وقطع مقوله بحسامه
فلان منبرشکن منبر را الت بدگفت مسلمانان ساخته است
علیه اللعن بس برایا فلان مفتی مستغرق محیط است اما لوث
او پاک نمیشود طهر الشریعت عن لوثه خط فلان خطاط کوسج
از محاسن او قبیح تر ست لحی محاسن خطه فلان شاعر بمیزان
شعر همه شعیر می سنجد یعنی شعر با علت میگوید خفت موازینه
فلان پیر حج نامه تشبیه کردن کار بی نیاز سود اسود وجهه کلنابه البیت فلان بازرگان
زیان خوار سوی سقر سفر کرد لا ربحت تجارته من نقد الاعمال کار بهانی فلان محتسب شبها بمیخانه می شود
یحتسب الحسیب علیه فلان امام فاسق مزاج بود جعل اماما
فی جماعة جهنم فلان موذن منکر آواز بود نهره النکیر بالصوت
المنکر فلان مالدار بخیل چون دفینهٔ خود در خاک مدفون
شد بآناله علی روجه فلان شراب خوار از سنگ انداز

گور فرو خفت ارو می بشرب الحمیم فلان مدمن خمر از دو رشه
کاسه خراب شد سکر مدا ما من غسلین فلان عوان را سلخ کردند
شوی فی تنور سقر فلان کوتوال کاونده در خندق لحد افتاد
مصرع حاصره النار بیج العذاب حرف سیوم
در ادعیه مستورات زنده و گذشته برسم جدید علی اجمال
الاسامی قمر خاتون و شمسه خاتون و خورشید خاتون
و مه خاتون و یلدز خاتون ستر انوارها فی ستارة الحیاء
و طلعت علی بروج الخلد دُر خاتون و زمرد خاتون و یاقوت خاتون
و مرجان خاتون و مروارید و گوهر حفظت فی درج الستر و
حلیت بحلیة الغفران بهار خاتون و گل خاتون و ارغوان خاتون
و سمن خاتون و جیجه خاتون منح نسیم الخلاف من جذرها
و وردت من رود الجنان نصرت خاتون و فتح خاتون
و فیروزه خاتون و دولت خاتون و تاج ملک حور ملک
و قا ملک لازال ذاتها فی الدول و خصت باحسان الملک
المهیمن علی تفصیل الاسامی فاطمة الله درها و جاء

البشر بشیر الجلیلة الجنت رابعة جعلها احد ثانیة و رابعة
وجعل تربیع القبر مبارکا علیها و صار مربع الحدث
مربعا علیها عائشة لا زالت عائشة فی الصلاح و نجاحها
طیب معیشتها مستورة دام مقنعها فی الستر و ستر فی
استار المغفرة خدیجة عصمت من خلج العصمت و علیها
کمال الرحمت بلا اخداج زینب بنت جلیلة العفاف و اعطی
الحور الدین بها زهرة بعد بروج ستارتها عن الوبال و ثقل
میزانها زبیدة **شعر** ثبت علی عین الشریعت دائما +
و علی عیون الخلد تسبیح سرمدا + خط نهم در تاریخ مشتمل
بهفت حرف اینهمه نسبت حسابست و نجوم
بدانکه در سال و ماه و روز نیز ابداعی کرده شد که در
روی روزگار تاریخ گردد در انگیخت تا آنجا که درجهٔ استفاع
معانی ممکن ست واجب کند که دقیقه فروگذاشت نشده
باشد چنین که مثل لفظ جمادی از محل انگیخت چنان دور افتاده
که جماد از نطق چون انگیزش کنم چنین باید کرد که در جماد

لفظ جمادی می خیزد آنرا آتش طبعم حل کرد و بیرون آورد و در اجتماع آب و آتش و اجمع اضداد است و خاک از جماد پیدا شد که بهر چهار چیز مایهٔ نقشبندی ست درست آید ۱۲

ماهی بنیم که بستگی دارد قلم گیرم که با دروانست بر آب بسته
چه نقش بندی نوانگرد معهذا با نفس طبعش حل کرده ایم
ونقشی که ممکن بود بر روی آب آورده و ذوالقعده ذو
بمعنی خداوند است اما از و بانگیخت خداوند معنی نتوان
شد زیرا که تا خال خالی بر روی ذو باشد از و دو معنی
صورت نه بندد فکیف بیشتر پس هیچ چیز از ذوالقعده اگر
با صنعت اشتقاق و تصحیف مجانست دهیم چون کاتب
از بهر آن صنعتها خاسته است اگر باز بدانسوی میل کند
ستاره باشد که منعکس گردد اما آنچه در قعده بروش
معنوی است بمحل خویش اقامت خواهد پذیرفت تا قاعده
انگیخت معلوم گردد فی الجمله بطریق جمل و معما و ضمن اللفظ
ونسبت آنچه اسامی از ایام و شهور و سنین تولد پذیرد
در بطن این کاغذ بظهور پیوست و حروف جمل را که پیش
ازین پی معنی ترکیب میکردند چنین که تشبیح و تکثر باستعمال
معنوی باز آورد این نیز از عضو قلب بنده وضع نام راد

که تا حساب جمل باقی باشد در روزنامه ایام محسوب دارند

اینهمه دعویهای بلند بالا رفت تا برهانهای دلپذیر نباشد چگونه

بدلها فرود آید پس مثالی چند بجهت تعلیم هوسان بفهرست

نموده آمد چنانکه اگر کسی بر سر این کتاب شود حرفی کافی

است بیست جای در استعمال بکار آید زیرا که

هر معنی ده برون دهد از نه خویش چون دال که در جمل

دهد حرف چهار حرف اول در تاریخ اتفاقی لطیفه

امیز حرف دوم در تاریخ هفته ثابت کواکب حرف

سیوم در تاریخ دوازده ماه متضمن لطائفی که از نامهای ماه

و موسم بطریق نسبت جمل خیزد حرف چهارم تاریخ سی

روزه و ماه بحساب جمل که سیر ماه در بروج و منازل

نیز ضمنا بیاید بطریق معما و ایهام حرف پنجم تاریخ مجرد ماه

بحساب جمل موشح بخیالات بحساب حرف ششم

تاریخ سال بحساب جمل حرف هفتم در لطائفی که از سنه

و جمل خیزد مصرع اینک این مصراع تیز از بهر فرق

حرف اوّل در تاریخ اتفاقی لطیفه امیز معلوم دانایان
باد که در بعضی جا شمار ماه و روز متفق افتاده است چنین که
ب بحساب جمل هم دو شنبه و هم دو و هم حرف دوم ربیع
چون در استعمال آریم چنین شود که تحریر نامه دوم ربیع بود
هر سه معنی درست آید هم دوشنبه و هم دو و هم دوم ربیع
جمادی نیز همین حکم دارد د هم چهارست و هم چهارشنبه و هم
از جمادی حرف چهارم نظیر چنین که عقد کتابت د چهارم
جمادی بجو جائیکه اتفاق چنین افتد که دوم ربیع و دوشنبه
د یا چهارم جمادی د چهارشنبه باشد آنجا
تعیین روز حاجت نیست همین استعمال بسنده است
ضمنا روز هم در آید اینجا نموداری که ضروری بود نموده شد
باقی در محل خویش ترتیب بر بینی مصرع همچو شنبه زپس
جمعه و عید از پس روزه ۰ حرف دوم در تاریخ هفته
بانسبت کواکب شنبه روز زحل نقش این سواد
در روز زحل بود پخته کاری نخل خامه درین بارنامه

یا بدین ورق روز شنبه بود نشاندن نهال آخر شنبه است
تحریر بالخیر روز شنبه بود جمل نه در روز زحل چون زحل
فرو در رفت و سرش ماند ملک هندوکش هند و خطر افزود
چنانکه سرش بالا ماند این نامه در آخر روز تحریر افتاد درین
استعمال ساعت و روز هر دو می آید اینچنین بسیار جا خواهد
آمد بهر آن می باید شد یکشنبه روز خورشید روشن کردن
این احوال در روز آفتاب بود سایه گستردن قلم برین سواد
روز خورشید بود بر بست این مقاله راحت در روز آفتاب
بود جمل اچون روز یکشنبه از سر آفتاب سر بر بود ملک المشرق
شمس الدین سوی غرب روان شد عقد مخدرات این پرده
در چهارم شعبان بود هر جا که در نام ماه الف آید نام این روز
و شمار ماه درست افتد حروف دیگر اسامی هفته است
هر جا که در وسط ماه بود همین حکم دارد دوشنبه روز
ماه سیر قلم شهاب وش درین مهتاب در روز ماه بود
نگارش انحرف شب وام در روز ماه بود از سال نامه در روز

ماه بود جمل ب چون روز دوشنبه از فرود آفتاب
طالع گشت طلعت نورانی ملک قمر الدین دیده را نور داد
چون روز ماه از آخر شب روشن گشت ملک بدر الدولت
را دیدم از تافتگی شمس آفاقی بی تاب شده بود چون روز
ماه از میانه صبح پیدا شود آفتاب مهر افروز از درین درآید
عقد این غنچه سعنبر در دوم ربیع بود مهر کرم الکتاب ختمه بر لب
این نامه در سیوم رجب یا سیوم شعبان بود سه شنبه
روز مریخ رسیدن تیر کلک بر کاغذ غرض در روز بهرام بود
کشادن قلب عقرب از روی سیاره مراد روز مریخ
بود جمل ج چون روز بهرام از فرود برج نمودار کرد ملک
بهرام در برج خود فرود آمد ناطق شدن قلم جاد از عزیمت
کائن در اول جمادی بود چهارشنبه روز عطارد تحریر
این نامه بر توجه عطارد بود روانی کلک در روز تیر بود باز
نمودن غرض در روز تیر بود فرستادن نامه در روز تیر بود
جمل د چون روز چهارشنبه از ته خورشید روشن گشت

ملک شمس الدین چرخی دبیرا شغل تیر فرمود چون وزر چهار شنبه
از فرود عطارد نمودار کرد این مکتوب بدست پیکان تیر زود
تیر سیر فرستاده آمد نام روز در آخر کاغذ نوشته شد پنجشنبه
روز مشتری سیر قلم بطالع سعد در روز مشتری بود روان
کردن ماهی خامه در جدول این تقویم روز جبین بود جمل ه
شرح این فراق روزی بود که ماهی گویم تحریر این رقم
روزی بود که در آخر هفته آید نام روز در آخر نامه ثبت
افتاد چون پنجشنبه از اوّل هلال یا دویم سه یا سیوم ماه
غره روشن گشت فرزند مسعود ولادت یافته آدینه روز
زهره بیاض این سواد روز زهره بود سنجیدن میزان قلم
روز زهره بود جمل واو و گستردن سایه برین بساط نور میانه
روز بود اینجا نیز ساعت و روز درست می آید تحریر روز
آدینه دوم شوال بود چون آدینه از دل خور روشن شد یا از میانه روز سپید گشت چنانچه
میان نور پنهان گشت فردا که آدینه از میانه روز روشن
گردد مصلا را بر سر سایبان رحمت می باید ساخت و در نماز

رفت عموم تقویم این روزنامه در روز فلان کواکب
بود جنبش سماک قلم در روز فلان سیاره بود دویدن شهاب
خامه برین دیوان کسیاه در روز فلان اختر بود شرف
سیوم تاریخ دوازده ماه متضمن لطائفی که از نامهای ماه
و مواسم بطریق نسبت و جمل خیزد محرم سرمه کشیدن میل
قلم در عین این عریضه روز عاشوره بود قبله و بعد
هم بیاید خوی چکانیدن خامه در ایام گرما میان محرم بود
تحلیل بکر معنی برین ورق فرد در شهر محرم بود عقد این سحر
حلال در شهر محرم بود عظم حرمته گریه قلم با آواز صریر در عشر عاشوره
و ایام مقتل حسین بود در عزا نامها نیز گریه قلم باید بشت صفر
طی این فتح نامه در ماه صفر ختم الله بالفتح و الظفر بود ترنم مرغ
قلم در صفر بود تطایر طایر الخیر صفر ملأ السفر بالدر فی صفر
ربیع الاول عقد این غنچه تبسم در ربیع الاول بود در
آخر هم بیاید تحریر در دویم ربیع الاول بود در آخر هم بیاید
و چون حرف دویم ربیع بی ست و در جمل نیز دو باشد

۲۰۳

[illegible]

یحیی بر سکی ست که نامش می آید یحیی الخیر یعنی زنده باد خیر بجهت تنبیه فصل ۱۲

پس در دوم ربیع باتفاق لطیفه میخیزد تحریر این نتیجه فصل مکتوب
در ربیع الاول بود یحیی الخیر به ریختن آبی و نار از دو شاخ
خامه برین ورق در ربیع نخستین بود دگر تیه قلم وز وفات
رسول بود قبله و بعد نیز میباید عقد این تحریر در آخر ربیع الاول
بود ربیع الاخر درباری ابر نیسان قلم در عین ربیع الاخر
بود اول هم میباید نوازدن بلبل سیه سر قلم درین گلزار
در ربیع بازپسین بود پیشین هم میباید آراسته شدن این
فصل بجال فصل در ربیع آخر بود وزیدن نسیم خامه
برین ورق در هوای معتدل و ربیع پسینه بود ریختن گهر آ
خزانه هاروان از خامه تیر سیر برین پرچه کاغذ حریر
فصل الفصل در ربیع پسین بود ارسال هم جمادی الاول
بربستن عین معانی از عزیمت قلم جادو در جمادی الاول
بود درین استعمال نیز یاد هم حرف ست و دو ۱۵ ست
واتفاق افتاده جنبانیدن نخل قلم درین حجره جانی
در جمادی اولینه بود تحریر چهارم جمادی بود اینجا دال چهارم

حرفست وبجمل وال چهارست وودرچهارم جمادی درست آمده
وچون لطیفه درلفظ جمادست در هر دو جمادی توان نوشت
جمادی الآخر عمارت این خانهٔ سخن درهمسایگی شهرخدای
بود بنا این راز درشهرجارالله بود بیرون دادن اسرار
چنین درشهرجمادی پسین بود ره گرفتن این نامه در آخر
جمادی الآخر بود آخر هم باید بر بست عین عبارت برین
آب درمیان جمادی بود تحریرعریضه در دهم جمادی الاولی
بود درجب لباس این سواد اعظم درشهرخدای بود واین
مکتوب در ماه موقر رجب بکر است کرم الکتاب ختمه مکرم
گشت مهربرلب این نامه درروزه مریم بود افتتاح این
فتح نامه درروز استفتاح یاقبله یابعد بود فتح الباب
غرض مفتاح قلمیش از استفتاح یا همدران روز یابعد
ازان شعبان انشعاب این شجره انشا درگلشن شعبان
بود واین نامه درشهررسول نوشته شد تحریراین ارقام
دربرات بود یمن قدم کلک برین سواد میمون در لیله

مبارکه بود در شب برات دود چراغ بر سر قلم کرده شد تقسیم اقسام
غرض در براة بود در فشانی خامه در ایام سنگ انداز بود
رمضان مهر لب این دهان بسته از طعام در روزها
از رمضان بود سلسله نهادن قلم برین دیوان در روزه
اوّل رمضان بود این پاکدامن را افروز دهم رمضان
طی بود گریه قلم بر رقت کاغذ در دهه مغفرت بود تحریر
بندگی در عشر عتق من النار بود سجده کردن شجرهٔ قلم
برین چمن در شب قدر بود عقد این بکر رومی پوشیده در شب قدر
بود شوال دویدن ناقه خامه دم بر داشته در شوال بود
این بکر سبز مهر را روز عید زیور بسته شد آرائش این مخدرات
تحریر و قصب در روز عید بود حلوا کشیدن قلم برین کاغذ
شکرپیچ یا برین رقاق سفید در شش عید بود تاریخ ماه همیانه
شوال وانموده شد تمام شدن این بدر شب افروز بعد
از عین عید که هلالست بچهار ده روز بود تحریر نامه در آخر
شوال بود ذو القعده قیام و سجود قلم درین عبودیت

در ذوالقعده بود این تحریر در ده آخر ذوالقعده بود تواضع
قلم پیش قاعده دولت در ذوالقعده بود ذوالحجه طواف قلم
درین عرصه صفا در ده حاجیان بود در تمام ماه ذوالحجه نیز
توان نوشت وقوف قلم درین عرفات عبودیت روز عرفه
بود سیراب گردانیدن خامه تحیت از زمزم محبره روز ترویه
بود سر بریدن جمازه تیزرو قلم در عید اضحی بود در ایام تشریق
هم توان نوشت حرف چهارم تاریخ سی روزه ماه
بحساب جمل که سیر ماه در برج و منازل نیز ضمنا بیاید بطریق
معما و ایهام اول هنگام کشادن کمر قلم جهت بربست این
عبارت ماه محرم در آخر جوزا بود اوّل هنگام دویدن
آهوی خامه تا نخ ماه صفر بر سر اسد بود دوم هنگام سکه زدن
کنایه عبارت برین تخته نقره ماه فلان باخر قلب رسیده بود
دوم هنگام دویدن ارقم قلم ماه باخر عقرب رسیده بود
سیوم چون ناصیه این نامه بتاج تحمید آراسته شد
ماه بسر جبهه رسیده بود چهارم هنگام آب دادن این ماجرا

مناسب سر آمده است و سر جبهه که جیم ست جمل او سه است پس تاریخ سیوم باشد ۱۲ قوله

تعطش اشتیاق طاس ماه بر سر دلو آشنائی داشت پنجم هنگام
بارور شدن این مزرعه خردمندانه داس ماه در ته سنبله بود
ششم هنگام روان شدن کلک تیر پیکان ماه بمیانه قوس
رسیده بود هفتم هنگام سنجیدن نظم این کلام ماه در میانه میزان
رسیده بود هشتم هنگام آشنا کردن قلم به عین عنوان نیم شست
ماه بر سر حوت رسیده بود هشتم هنگام دویدن قلم آهوی
ماه بر حمل رسیده نهم هنگام دُرباری ابر نیسان قلم ماه بمیانه
سرطان رسیده بود دهم هنگام دام گستردن قلم بادستیر آب
این سنه هجری ماه دم ماهی گرفته بود یازدهم هنگام حمل معانی
در بطن کاغذ ماه از نیمه اول بطین نگذشته بود دوازدهم
هنگام سایه افگندن شب برین ماهتاب بدر از فرود ناقص
بود و بمیانه قوس پیوسته سیزدهم هنگام تحریر این مکتوب ماه بمیانه
جوزا رسیده بود چهاردهم هنگام روشن کردن این خیال
نور ماه از آخر جدی تا سر دلو گرفته بود چهاردهم هنگام
روان کردن ماهی خامه ماه ته دلو گرفته بود و بر سر حوت

ایستادن کلک خطی درین مرکز ماه در آخر سماک پای نهاده

بود بیست و ششم هنگام سلسله یافتن قلم ماه بی سر کاشده

سر و پای اسد گرفته بود در جبهه نشسته بیست و هفتم هنگام

جفت گشتن قلم بدین کشت گوهر روی ماه خرمن ار بگاو

رسیده بود بیست و هشتم هنگام آب کشیدن قلم از

چاه دوات برای سیرابی عبارت ماه بمیانه دلو رسیده

بود بی نقصان بیست و نهم هنگام اجتماع کواکب

علوی در خانه سخن ماه بجبهه رسیده بود و از زبره سر بره

بیرون برده سی ام هنگام سفر معانی از قصبه قلم بسوی

این سواد اعظم ماه بآخر حمل رسیده بود و حرف [illegible]

تاریخ مجرد ماه بحساب حمل موشح بخیالات بحساب اول

هنگام آخر شدن این مکتوب ماه فلان در اول ادلج و

دوم هم تاریخ تحریر در ماه فلان بر گفتن معلوم شده و از

سیوم هم چون ماه از زیر پیچ رسیدن شد این صحیفه بتقویم سنت

چهارم شمار ماه از نزد و کاغذ معلوم خواهد گشت

پنجم تاریخ ماه از آخر صفحه در نظر خواهد آمد ششم تاریخ ماه
بالای ورق مسطور شد هفتم تاریخ ماه در آخر از گفته‌اند
هشتم تاریخ ماه در پایان لوح فرود خواند نهم شمار ماه در
خط تحریر افتاد دهم تاریخ ماه از میانهٔ ذیل مطالعه فرماید
یازدهم تاریخ ماه از درونه بیاض بیرون برد دوازدهم
شمار ماه را اگر پنداری دریابی اینجا هر دو حرف بیاید گرفت
تا دوازده بخیزد و چون ب حاجت باشد یکی باید
گرفت تا از روی جمل دو باشد ب و اگر دوازده حاجت
باشد پس دو حرف باید گرفت تا دوازده آید هر جا که
ب را بطریق جمل استعمال خواهد کرد این هر دو طریق
در طرز این ترسل جایز است نظم اینک جملی که در شمار است مرا
با جیم و دال چکار است مرا سیزدهم شمار ماه از بیابان
بی پایان بیرون گردد چهاردهم شمار ماه دی گفته شد
پانزدهم شمار ماه یاد کرده آید شانزدهم تاریخ نبشته
شد شمار ماه از وی روشن شود هفدهم ماه را شمار

۲۱۱

قوله سی پی پایان یعنی از بیابان که
پایان ندارد و مراد لفظی آنکه حرف آخر
ندارد و پس لفظ بیابان باشد و جمل او سیزده
قوله دی بدال ابجد و یا [illegible] باشد و جمل او چهارده بود ۱۴
قوله یاد جمل او پانزده است ۱۵
قوله [illegible] او ست پس عدد شانزده بر آید ۱۶

زیباییست هرکه بداند بی نهایت آید هیژدهم شمار ماه
بجبل بی نهایت معلوم گردد نوزدهم شمار ماه در آخر
خط و اول پذثبت افتاده بیستم تاریخ ماه از سر کلک بیرون
داده شد بیست و یکم هنگام تحریر این نامه میمون راحت
مدام است و در ماه بکاس بی سر و بن رسیده بود بیست
و دوم هنگام صلای صریر خامه بر ورق صحن شفاف
کز نگث ماه بحباب بی آب سیمین بود بیست و سوم
هنگام ترصیع این دیباچه ماه از درج کف بیرون آورده شد
بیست و چهارم تاریخ از سر کلک بیرون افتاده است
و در پایان کاغذ تمام شده بیست و پنجم تاریخ ماه بر سر
ورق طی کرده شد بیست و ششم شمار ماه در میان
سکوت گفته شد بیست و هفتم کاتب تحریر شمار ماه
را از قصب قلم گرد بیست و هشتم کاتب آخر بجبل را
نوشته است و تاریخ ماه نبشته هرکه را بینائی است
روشن خواهد کرد بیست و نهم در شمار ماه سر کلک

با جز خط پیوست فرو خواندن فرایند سنی هنگام شرح
این راز پیوست باز کرده پهلوی ماه بلیانه سلخ رسیده بود
زیر و زبر شدن قصبهٔ قلم در شهر حرام بود رسیده کردن
این نامه و شهر است بود حرف ششم در تاریخ سال
بحساب جمل ششصد سال در پایان تاریخ نوشته
شده ششصد و ده تاریخ سال و دوشت میانه
روز نبشته شدن بود ششصد بیست تاریخ سال که
در مکتوب بن یاد کرده بودند از سر قلم تمام کرده شد
ششصد و سی شمار عام در آخر تاریخ و پایان سال
رسیده بود ششصد و چهل شمار سنه اول تاریخ و اول
محرم بود باری ششصد و پنجاه شجر سال نخل بیخ بریده
بود بر رسیده شد ششصد و شصت سلخ تاریخی
که درین کتاب در آمد ششصد و هفتاد شمار سال
کلک در پایان تاریخ تمام کرده شده است ششصد
و هشتاد کاتب ادرانگیز این تاریخ فخر فی نهایت

ست ششصد و نود در کتابی رمزی دیدم و تاریخ بود
هفتصد تاریخ این سال شتری است بر سر قلب دراز
لب این تاریخ شتر پای بریده است که هفصد ساله راه
سیر و د هفصد و یک هنگام تحریر این تاریخ گرمائی بود
که سر قلم بر سر آب بردم و تر کردم انگاه توانستم نبشت
هفصد و دو درین تاریخ شمار ماه و سال درست آمده
است تاریخ عام شهر میان شعبان بود و اول شب
و آخر برات هفصد و سه تاریخ سال شتاب نبشته شده
است اما درست آمده است هفصد و چهار تاریخ
سال گذشت ولیکن سر گم هفصد و پنج درین تاریخ نیز
شمار سال و ماه درست آمده است تاریخ آخر ذوالقعده
بود و اول ذوالحجه هفصد و شش در تاریخ این سال
ذوق بی پایانست هفصد و هفت عقد سه و در بیست
در شبه هفصد و هشت شمار سال میان تاریخ
در شرح آمد هفصد و نه تاریخ سال از سر قلم در خط روشن شد

هفصد و ده درین تاریخ از سال کشتی ساخته شد اما حرف

بالا انداز ده هفصد و بست درین ذکر بیابان باید مفهوم کرد هفصد و

سی درین تاریخ هم شمار سال سه ورست تاریخ او دان و الحجه بود و آخر سال

هفصد و چهل از شمار سال آخر تاریخ علم داده شد تاریخ سال از ذیل تحریر

یافت هفصد و پنجاه تاریخ سال از سر ذیل در پایان بیابان

معلوم خواهد شد هفصد و شست کاتب تاریخ سال

جدا نبشته نمود تا معلوم گردد هفصد و هفتاد و درین تاریخ

نیز شمار ماه و سال درست افتاده است در شمار سنه سر قلم

بیابان تاریخ رسیده بود و آخر سال باول محرم پیوسته

هفصد و هشتاد شمار سال جذبه دارد که عین جمر را

سوی خویش می کشد هفصد و نود تاریخ سال از سر ذیل

در صفحه خواندن فرماید هشتصد هر که سر ضابطه دریافت

تاریخ سال معلوم خواهد کرد هشتصد و یک در تاریخ سال

آخر نبشته شد حرف هفتم در لطائف از هندسه و جمل خیزد

نام آدم هندسه خواهی چهل و پنجت در حساب جمل مصرع

۲۱۶

بنویس و به بین نهصد و هشتاد و یک ست هشتاد هندسه ده پارسی
باشد و نه جمل هندسی پنج ذرم براه میسکرد
گفتم ده بنویس آه از دل بر آورد سیم را آخر
صفرست صفر انیز درمیان صفرست اول و اخر مردم
صفرست اول عدم و آخر فنا مردمانی که بهند سه
زندگانی کنند آنکه کم دارد جوانمرد تر از آنکه بیش دارد و نه بینی
سه هر کجا هشتاد بینی کاسه باشد نگون + هر کجا هفتاد بینی
کاسه باشد ستان هشت هادر هندسه چهار باشد و در جمل پنج
جمل و سیاقت در هندسه پنجست یعنی همه شکل صفر دارد و هم پنج
و سیاقت ده و در جمل نه باشد دال چهار هی پنج الف در هندسه
و جمل یکی ست معنی چنین خیزد که میان دو حساب از اول
اوّل اتحادست خط دهم در شرائط نسبت مشتمل بر شش
حرف حرف اول در نسبت مکتوب از اول تا آخر
حرف دوم در نسبت القاب کم نتاج حرف سیوم
در رخصت گسستن سلک نسبت حرف چهارم در

هنجار تنیدن کرد تار و پود نسبت کتاب و مکتوب

حرف پنجم در جواز و لاجواز نسبت حرف ششم

در آوردن نظم هنگام تمام شدن نسبت کتاب حرف

هفتم در پیوند کردن ابجخه نسبت قریب هنگام پرکم شدن

حرف هشتم در التزام سه جار نسبت قریب و بعید مصرع

ازین مصراع گردد فرق روشن حرف اوّل در نسبت مکتوب

از اوّل تا آخر + نسبت چشم نگه روشن + نگاه داشت نسبت در تمام

مکتوب چنان بود که از عین عنوان تا پایان سواد از زیر خم ابروی توان

نسبت بیرون نرود مثل اگر مکتوب الیه عین الدین است

باید که کحل مداد را از میل قلم بر ان گونه روان کند که تمامی

مسوده باکتحال تناسب عینی مزین گردد میان

این دقائق گرفته بی نسبتی ناگه + خلد در دل بسان کحل

ناهموار در دیده + حرف دوم القاب کم نتایج و اگر مکتوب الیه

را لقبی باشد که ازان نسبت بسیار نخیزد چنانکه خیرالدین با

فخرالدین اینجا نسبت از تنسب عرف و شغل و کسب طلب باید کرد

وصفتی باید گرفت ناتج مجالست که نسبت فراهم نه آید اما طبع

انگیزنده باید و آنرا در تصرفات معنی قدرتی کامل نباشد ه

آن به که قلم در پی این طرز نرانند ∴ تا خشک زبان چون قلم خویش نماند

حرف سوم در گسستن سلک نسبت هست انجاز خواهد نسبت ∴ اما اگر جوهر کسی

خواهد که بقوت طبع خویش عقد نسبت را گسلد باری درین نظام

مطلق روا نباشد مگر بدو شرط اول آنکه سمط کلام در بیان

علمی و کیفیتی تعلق یابد یا گیرد که اگر پیرایهٔ نسبت بان نیز یار شود دوری

غرض را پوشیده گرداند چنانکه هم درین دیباچه در بعضی محل

حلیه نسبت عمداً گسسته شده است تا جبهه مقصود بی علاقه‌های

بلاغت روشن در نظر آید و شرط دوم آنکه جواهر معنی بر چهرهٔ

کاغذ بی گسست چندان نثار کنند که دراز بال صحائف بگنجد تا انبوهی

در لطائف بیجادهٔ بی نسبتی را فرو پوشد و بیننده در گرد

آوردن لآلی آبدار چنان مستغرق گردد که به بیجاده نپردازد

ه رشتهٔ نسبت اگر می گسلی زینسان گسل ∴ بد بود گسست ور

نباشد ریسمان هم مگسل ∴ حرف چهارم در هنجار تنقید کردن

۲۱۹

تار و پود نسبت کتابت و مکتوب بدانکه برفت نسبت باریکبا
مکتوب بر[1] منوال دیگرست و در کتابت بر شکل دیگر حریربافی مکتوب
چنانکه بالا رفته است و اینجا نیز جولاهگی دوباره کرده می شود
و آن اینست که از نوردگاه عنوان تا ذیل تاریخ تاری از کارگاه
یک نسبت بیرون نیفتد و این التزام بجهت آنست که عشر تا[2]
رقعه واری باشد یا بندواری یا نیم تای غایت یک جزو
بافنده[3] این طرز را آن مقدار دقائق بباید که یکتای آنها را نسبت
توان کرد و اگر کسی در جزوی بهواری لطیفی[4] فرو دتواند آورد دست موکب[5]
آفرین صنعت شعرباف[6] را + کو نزند بتار پد شانه موشکاف[7] را + اینک
این نسبت چکیدن[8] و علم النا خیالات نسبت در علم خا[9]
کتاب بسیار باید از انروی کتاب عاقبت از ده و پنج جزو
و اگر بیشتر از بیست سی تای کم نباشد چندین کارگاه یک
نفس نسبت نگاه نتوان داشت و درین طرز[8] طرز نسبت
نگاه داشتن ضروری پس حیله[9] آن باشد که صحائف حریر
کتاب هر مقامه سخنی از شاخ و برگی دیگر نگار د و نظم که در آخر

۲۲۰

آن چون لکی پهلوی موج دریا ازبرای فرق کشد چنانکه بهدین
مقامه سحر نسبت علم وچکین گرفته شده است وسررشته نقش
بندی سرسوزنی ازراه نسبت بیرون نرفته ودرپایان
مقامه نظمی نیز تحریر افتاده تا چون آغاز علم دیگر کرده شود
این نظم میانه دو نمونه ممیز باشد اگر علم کش پیداست این
نمونه بگیرد وگرنه خیره کند چشم بتارشمردن حرف پنجم
در جواز ولا جواز نسبت فصل وکتاب ومکتوب
باز نسبت کاتب ومکتوب نگاهداشتن روا بود ازین روکه چون کتاب
هرمقامه سخنی با نسبت خود اندک موجز تمام خواهد شد وبعد ازان
مقامه دیگر آغاز خواهد گشت در مکتوب رعایت آن طرز آسان
بود چنانچه در بعضی مکتوبات کاتب معاینه خواهد شد اما اگر نسبت مکتوب
در کتاب نگاه دارد روا نبود بجهت آنکه چون طرز مکتوب آنست
که ازبالا تا فرود یک نسبت باشد وکار کتاب تطویل دارد
دشوار باشد پس ای خواهی سمن قلم را در سجع آری روا وناروا سررشته
گردست نگذاری حرف ششم در آوردن نظم هنگام تمام شدن نسبتها

کتابت نسبت نظم و شعر و میزان آن بین باز و بیچیدن طرز
مکتوب اگر میزان نظم را جابجای تعلق کند و یا نکند نزدیک
ما ش جواز ست زیرا که چون کفه نسبت بالا و فرو دیگیست
نظم در و برای تزئین سخت میشود نه باحتیاج بخلاف موازنه
طرز کتاب که اینجا هر مقامه سخن را نسبتی دیگر می باید کشید اگر
توازن نظم از میان برخیزد شاهین نسبت اوال ترتیب گسسته شود
پس اگر هست نظم طرز کتابت بود پا چو میزان شعر حرف بهم در پیوند
اجنحه نسبت هنگام بهم شدن ع نسبت نگار پرنده و پر باز دهد اینجا
مرغ قلم را بر جناح نسبت پرواز خواهد داد مادام که نخل بیدن دار دنیا باید
که پرانید اما هرگاه جای افتاد که از پرداخت نسبت پر بهم شد اینجا زاغ
پا زدن قلم کبک رفتار نهجی باید که بطریق زاغ و کبک نشود و از جهتی
در باز آمد که پره نسبت پراگنده نگردد و هم در بطن این سواد درین کلمات
لوک و لنگ به بیره چینی سر فرو آرد و در هر لفظی چون مرغ
در آشیانه در رود و نگاه کند که طعمه نسبت در حوصله الفاظ ما
چه استادانه گنجانیده ام و صنعت ضمن اللفظ را که ایما گویند ضمنا و لفظ

باز نیاید و کلاغ نویسد و لاغ نباشد برای وسعت نسبت چگونه
پران کرده تا کبوتر نامه را از ان شهر طار رشته دراز دهم اینجا چون
نسبت طیور گرفته شد لابد امثال و نظائر نیز هم ازین جنس باز نمودم
تا هر که شناخت منطق الطیر مرا به مملکت سخن سلیمان
باشد * حرف هشتم در التزام دو سه چار نسبت قریب بهم
دو نسبت حداد و نجار با هم و تراش یک نسبت درین طرز مطبوع
ست کسی اگر در طبع این قدر حدت نباشد باید که در نقشبندی این
کتابه شرف حرف نهانی خویش پیدا نکند اما قدرت طبع
آن بود که دوگان و چارگان نسبت بعید را با یکدیگر بهم
بر بست کند که محکم تر از آهن و چوب ترکیب پذیرد ولیکن چون
در طبعها زنگار خورده یک خیال نسبت صورت نه بندد
ساختن مرات ذو جهتین و نسبته بیش از معاینه نزدیک
ایشان خیال نماید فاسد پس این صحیفه مورچه پار اگر آیینه است
موجه جهة تعلیم طوطیان سخن و همین تحفه منحوف را که شانه است
معنبر برای مشاطگان گیسوی دقائق بصنعت تمام بیاراستم

بیش نیست برای نمودار تراشندگان صنعت چنانکه
سکندر در دور خویش آئینه ساخت و پیش بنمایان
نمونه گشت و نوح برای غور کار خود کشتی پرداخت و بنیان
سائر خلق روانی یافت اما آنچه خدنگاه داشت دو سه
چهار نسبت ست در مناشیر مطول که صناعی نامحدود ریخته
شو و معاینه خواهد شد ازان روی که بر قدرت طبع آن
مقدار اعتماد هست که چهار نامتناسب بعید الحد و درا
در یک منشور از بالا تا فرو دبقوت تمام ترتیبی که ازان مناسب
تر نباشد داده میشود ۵ چون کرسی چوب کش ز عاج آرایند
ز آهن بندند و ز بریشم بافند، القصه این ترسل سفینه ایست
برای پیچ دور کردن نسبتهای که می خیزد غریقی که آشناست
معلم او حرفی ازین الواح مشرح بسنده است و آنکه مسمار کردن تختهای
نسبت ازین عهده نگیرد ۵ یعنی هران سفینه کو ساز دش
بصنعت، چون تختهای کشتی بر خنهای تجدید

تمت

چکیدهٔ خامهٔ معرکهٔ سخنوری رامقدمة الجیش منشی فیض علی عیش

دبیران اعجاز بیان و شاعران جادو زبان را بشارت باد که بفضل قادر قیوم و توی نسخهٔ والای اعجاز خسروی از تصانیف بلبل شیوا زبان گلزار سخندانی طوطی خوش لهجه حدیقهٔ سحر بیانی مهر جهانتاب آسمان سخن آبروبخش درر غرر مضامین نو و کهن فارس مضمار علوم شریف رائض اشاهب میادین فنون لطیف سیاح بحور صنائع لفظی شهنشاه اقلیم بدائع معنوی صاحب طبع خداداد و فکر نقاد شاعر شیرین بیان استاد هفت زبان حضرت مولانا امیر خسرو دهلوی که از بدو فطرت الی یومنا هذا از خاک پاک هند مثلش استادی برنخاسته است اگر خدای سخنش خوانم رواست شاعریست نازک خیال و دبیریست محال المثال سحبان وائل پیش بلاغتش چون طفل مکتب با کمال کمال معترف بیکمالی خویش و حسان ثابت در جنب فصاحتش با وصف صفت فصاحت از حیرت سر در پیش کمند افکار بالغ نظران بر کنگرهٔ قصر وسیع فضائلش رسیدن نمیتواند و عنقای عرش پرواز اوهام عالی فکران از راه باز مانده تا کاخ رفیع جلالش پریدن نمیتواند بقالب طبع در می آید که هر نفس دم از اعجاز عیسوی میزند و در قالب مرده دلان بمؤدای و نفخت فیه من روحی جان تازه دمیده حیات جاودان می بخشد سبحان الله کتابیست بیعدیل و سهیم و رساله ایست بی نظیر و عدیم که احدی از شعرای عالی طبع بمعانی نازک و مضامین تازه اش پی نبرده و اشاهب آسمان سیر افکار والا فکران بجولانگاه حل غوامضش چه سکندر سپا که نخورده هر حرفش نقش کمالست و هر لفظش جوهر آئینهٔ خیال رساله ایست یا سد سکندری که با وجود تمادی دهور بنایش از پا در نمی آید نی نی طلسمی بس متین بسته که با وصف دق الباب ساتذهٔ هر عصر نمیگشاید استادان کامل الفن به حل غوامضش اعتراف با بجد خوانی میدارند و بسبب تجمع معانی رنگین و نکات دلنشین قدم فکر به تنگنای سطورش نمیگذارند لراقمه عبوره مشکل افتاده ست چون گوهر بکف آرم * که در هر لفظ او صد بحر معنی موج زن باشد * مثنوی لراقمه

حروفش چون بتان هند از ناز	بتخت صفحه بنشستند طناز	سوادش چون سویدای دل حور
بیاضش چون بیاض صبح پرنور	دوائر صورت خورشید تابان	نقط مانند انجم نور افشان
چو حسن گلرخان هر لفظ دلکش	بشکل کهکشان بین سطورش	فقرات مسلسلش چو گیسوی پیچیده اند

که قدر و قیمت جعد مشکین شاهدان خلخ و قندهار شکسته اند تو گوئی مستان باده سرخوش اند که دست در گریبان

بیگمگر انداخته چون عاشق و معشوق بهم نشسته اند تا شاعری بحل معمای غنچه لبان از نسیم عقل باریک بین نیاید
بانکشاف معانی نازکش تن در ندهد و تا موشگافی بموشگافی موی میان نازک کمران کمر همت نه بندد و موشگافی
ننماید بر بگذر حل مضامین نغز شق قدم ننهد قلم سحر نشانی بعض حروفش سر بزانوی صفحه نهاده پهلو تهی مینماید و بعضی
لنگ مقطوع اللسانی نموده لب بعجز می کشاید الفش در چمن وابستگی سرو یست آزاد و غیرت بخش صد الف قامتان
پری نژاد میمش چون میم دهن شاهدان پر از حل عقده سر بسته قد سیم دهنان سراپا شکسته نونش بر آسمان خوبی
پلالیست روشن نرگس چشم تماشای دیدار عینش همه تن چشم در چمن سینش چون سه این دندان بتان آبرو ریز گوهر شهوار
لامش مانند لام زلف لبران هند پیچ و خمدار هر حرفش بگلشن صنائع سخن خویش مغرور و هر نقطش بگلزار بدائع پیا
از باده گلگون شنجرف مست و مخمور بسکه این شاهد دلفریب از زیور مرصع تحشی معرا بود و از حلل گرانبهای تشریح
مبرا بنا بر علیه جناب فضیلت مآب مستجمع جمیع صفات حمیده مصدر افعال پسندیده علامه زمان فهامه جهان
فرید الدهر وحید العصر حاوی فروع و اصول جامع معقول و منقول عالم المعی و فاضل لوذعی شمشاد ریاض سخن ایا الثقلین
جناب مولوی علام حسین مد ظله ابرش قلم را بمیدان تحریر تشریحش گرم عنان نموده نوعی که باید و طوری که شاید گوی
سبقت از هم عصران ربوده داد تحشی دادند و افسری گرانمایه بفرق ناظورهٔ این کتاب نادر الوجود گنج نهادند
بالجمله از نسخه مذکور درین جزو زمان عشرت نشان حسب الحکم آب و رنگ گلستان ریاست سرو جویبار حدیقه امارت
ثمر نورس ریاض جوانی بلبل گلزار خوش بیانی حاتم زمان رستم توان نیر برج حشمت مهر سپهر صولت و شوکت
صاحب بخت و زور جناب منشی نول کشور دام اقباله و زید اجلاله بعد تصحیح مهما امکن بسعی کار پردازان
خویش تدبیر و عرق ریزی مهتممان بی نظیر درین مطبع اقبال مطلع بماه نومبر ۱۸۶۵ عیسوی رسالهٔ اول
لباس انطباع در بر کشید امید که هر شائق والا همت بلند فطرت بو فور رغبت و شوق خاطر بخریداری این رسالها
دست کرم کشاید تا بطبع رسائل دیگر جسارت افتد اکنون وقت تحریر تاریخ طبع این رساله نادر الوجود
بدانم سحر حلالست با اعجاز عیسی صد تقال در زد قطعه

	تاریخ طبع کتاب لراقمه	

اعجاز خسروی کتابیست پسندیده	از طبع یافت حلیه پیرایه نوی	تاریخ طبع این بتفکر زده رقم	شد زنده هم شعر باعجاز خسروی ۱۲۸۲ھ

تمام شد رسالهٔ اول